

راقعاد (عمده ساختن شتر را)
 (ق ع ر) قَعْرُ (بالفتح) بافتخ
 نمک و پاپی بر چیزه *
 رَقْعُورٌ (بالضم جمع و کاسه بزرگ)
 و کوسه شکافته در زمین برابر و شهر
 يقال ما في هذا القعر متله
 له في هذا البكد *
 رَقْعَرَةٌ (بالفتح آنچه در نمک کاسه
 و مانند آن باشد و نیمه و کوسه شکافته
 در زمین برابر *
 رَقْعَرَةٌ (بالضم سبت و هموار
 رَقْعَرٌ) مکره خرد و دانش *
 قَصْعَةٌ قَعْرَةٌ - کفرت کاسه
 که در و سه چیزه بقدر پیشش نمک
 باشد قَصْعَةٌ قَعْرِيٌّ کسای
 مثل و امراة قَعْرِيٌّ - زن
 دور شهوت یا اگر تیزی شهوتش
 در نمک مزج باشد یا اگر سبالت خواص
 و جماع *
 رَقْعِيٌّ کاسه دور نمک
 امراة قَعْرِيَّةٌ - کسینه به منی
 امراة قَعْرِيَّةٌ ست و قَصْعَةٌ
 قَعْرِيَّةٌ کاسه نمک *
 رَقْعِيٌّ کز بر نام مردی *
 رَقْعَارٌ کغراب کوهی است *
 رَقْعُورٌ کعبور دور نمک
 راناء قَعْرَانٌ - ککران آوند
 نمک و آوند که در نمک آن چیزه
 اندک باشد *
 رَقْعَرَاءٌ کسور و موضع است
 رَقْعِيٌّ کبید هر دو لقب چندی
 وقت سخن قَعْرَارٌ بالفتح مثل
 رَقْعُورٌ کتنور چاه دور نمک

راقعار (مرد در میان لب در
 سخن و قَعْبٌ مَقْعَارٌ تعب
 فراخ دور و بنو المقعار یعنی
 رفت) قَعْرُ البئر قَعْرًا -
 بالفتح تک پایه رسید یا نمک کرد
 آنرا و قَعْرُ الاناء - آشامید
 هر چه در آن بود و قَعْرُ البئر قَعْرًا -
 از نمک اشکنه خورد -
 و قَعْرَةٌ بر زمین انگند او را و قَعْرُ
 النخلة - از بیخ برید آنرا یا کاید و
 قَعْرَتٌ القاع - بچه ناتمام انگند
 راک) قَعْرٌ قَعَادَةٌ - کراته -
 نمک گردید -
 راقعار (تک رسانیدن پایه را
 و دور نمک ساختن -
 قَدَحٌ مَقْعَرٌ - کدظم کاسه
 ستاک *
 رَقْعِيٌّ (بفتح) بیخ فرو شدن و لب
 بچیدن در سخن و با کسی در سخن
 گفتن يقال قَعْرٌ في الكلام
 تَشَدَّقٌ و باتک و فراد کردن *
 رَقْعَرٌ لب بچیدن در سخن و
 بقص دهن سخن گفتن و دور در
 شدن در کاره و تکلف فصاحت
 نمودن *
 لراقعار (از بیخ بریده شدن و
 برکنده گردیدن درخت و بر زمین
 راقع (ع) کعوطه باز کردن یا در بیان
 (ق ع ر) قَعْرٌ قَعْرًا -
 الاناء قَعْرًا) بالفتح پر کرد
 خورده از شراب و جز آن و قَعْرًا
 في الاناء - نمک نوشید و کفزار د
 چینی را *

رق ع س) قَعْسٌ بالفتح
 خاک بد بو *
 رَقْعَسٌ (مکره سینه بیرون آوردن
 پشت ضد حدب و افضل من جمع *
 رَقْعَسٌ) کگفت بآدمه سینه در
 آمد پشت *
 راقعس: سرد بر آدمه سینه در آمد
 پشت و سپ کرا پشت او پشت طپس
 او بلند باشد و شتره که گردن و سر
 از سوسه پشت نامل باشد و شرب باز
 و در سراز و بزرگ قدم و با عزت و
 از بسندی پا پدار و کوسه است بر لب
 رعبه کرا آن را ذوالهفتاب است
 و زیابنه و زمین است در پاره و کف
 اقعس - و پیر و اند پسران منعم و نیز
 اقعس و مقاعس پسران ضمره
 بن ضمره *
 رَقْعَسَاءٌ کسور است اقعس
 و مور سینه و در سینه داشته و نام همه
 سفا و تبدی و عسرة قَعْسَاءٌ
 از بسندی پا پدار *
 رَقْعَسٌ) کتاب کوهی است *
 رَقْعَسٌ) کغراب بیماری است که
 گو سپندان از بسیار خواری پیدا شود
 و کبشه *
 رَقْعَسَانٌ ککران مرغی است *
 قوعس کبهر سهر کردن و درخت
 وقت بخت از هر چیزی *
 رَقْعَوَسٌ) کبول پیر کهن سال *
 رَقْعَسُوَسٌ) بالضم عقب است منق
 خیر فرمای زشت را *
 رَقْعَسِيٌّ) مضر نام مردی
 راقعس) تو را از بسیار چیزی

گردیدن *
 رُقَاعِيس (لغیر الیم پد میں سے
 از تقسیم و ہوتیہ واسطہ الحارث بن عمرو
 ابن کعب بن سعد بن زید منات بن
 نسیم ثوب لائقہ فَاخْرَعْنِ حَلْفِ
 کان بین قومہ
 رُقَاعِيس (مرد در آردہ پشت
 برآمدہ سیدہ *
 رُقَاعِيس (باز پس شدن از کار
 و دیر سے کردن و سپس اندون در پشت
 راکشیدن از کار سے و سرایز زون
 يقال رُقَاعِيسُ الْمَرْسُ اِذَا كُنْتُ
 يَنْقُضُ لِقَائِهِ *
 رُقُعُوس (کہن سال شدہ
 ویران گردیدن شانہ *
 رُقُعُوس (کمر خم سخت و سخت
 مَقَاعِيس - بالفتح جمع بعد مَقَاعِيس
 الزیادات النون والسين الاخيرة
 واما المصحف الیم ولانها
 مغلط بحضه اسم الفاعل
 مَقَاعِيس - كذلك واليا عوض
 المحذوف وانت في التعويض
 بالخيار وانما يكون التعويض لانها
 اذا كانت الزيادة راجعة وتصغيره
 مَقَاعِيس وَمَقَاعِيس - والياء
 عوض من النون وقَعِيسٌ بحذف
 الیم والنون والسين الاخيرة
 والاول قول سيدييه والاخير
 قول المبرد *
 رُقُعُوس (سپہا گل بازگشتن
 و سپہ بانگن *
 رُقُعُوس (ب) قَعَسِيَّة
 شتاب و دوپہل از ترس و شتابانہ

رُقَاعِيس (اعلابط بلند بالا *
 رُقُعُوس (ر) قَعَسَرُ
 کجفر ویرینہ و پنچہ نختین بلید از نیر
 ریزہ و شگرف سخت قَعَسَرُ
 الیاء مثله يقال رجل قَعَسَرُو
 جعل قَعِيسِيًّا اے ضغم شدید
 و نیز قَعَسَرِيًّا - چوبک کہ باں
 آسائے دستی گردانہ شیرو *
 رُقُعُوسَة (کہ مرتبہ نیر و مندی
 بر چیز سے و سختی و درشتی سخت و
 توانا شدن *
 رُقُعُوس (قَعَس) بفتح
 ریشمینی لمبہ بود ج قَعُوش -
 الفجر جمع و نیز قَعُوش گرد آوردن
 و عنانیدن سر چوب بسوئے نیش
 و شکستن و دیران کردن بیا
 و جز آنرا و اغسل من فتح -
 رُقُعُوس (ناتو بلند برداشته سر
 رُقُعُوش (کجول مرد سبک و
 چست و شتر درشت اندام شگرت
 رُقُعُوسَة (کہ مرتبہ بر زمین نیر
 کہے را يقال قَعُوسَة اذ اصغر
 رُقُعُوس (ویران شدن و کلان
 سال گردیدن *
 رُقُعُوش (از جلے برکنہ تن
 و رفتن قوم بر ویران گردیدن دیوارہ
 رُقُعُوس (قَعُص) بفتح
 بفتح مرگ شتاب کش *
 رُقُعُوس (کفر ب بیاری ست
 گو سپند را کہ وہ حال کشد و بیاریست
 کہ در سینه طوط گرد و گولی سبکند
 گردوزا و فی الصدوت مرقان بکون
 فی الداس قَعُوس لَعَلَّم

رُقُعُوس (کسیو یسند کہ نیر
 دوشندہ را و دوشیدن نہد -
 قَعُوس کشد او شیر شتاب کشند
 شکار را *
 رُقُعُوس (کنہ شیر کہ و و کجند
 شکار را - و قَعُوس بکسر شدہ -
 رُقُعُوس (قَعُوس) قَعُوساً بفتح
 کشت اورا و نیز قَعُوس مردان بفتح
 بے نقل و جنبش يقال قَعُوسٌ
 مات قَعُوساً اذ اصابتہ خدر *
 اور مینہ فمات مکانہ و قَعُوساً
 من قَتَلَ قَعُوساً و ہذا استعجاب
 الیاب -
 رُقُعُوس (قَعُوس) قَعُوسِ الشَّاةِ قَعُوساً
 بچو لا قعاص زردہ او دید کہوسفند
 مَقُعُوسَة لغت است از اس و
 قَعُوسِ الشَّاةِ قَعُوساً گردیدہ
 رُقُعُوس (بجائے کشتن کہے
 يقال مَقُعُوسَة فاقعصه اے قتلکہ
 مکانہ -
 انقصاص در حال مردن و دو تاہند
 چیز سے را *
 رُقُعُوس (ر) اِقْعُوسَان
 کو باہی کون در کار کشت *
 رُقُعُوس (ر) قَعُوسِ (قَعُوس) بفتح
 کجفر سبزی کہ دیر و توانا و نام مرد
 کہ نیر و سان ساختہ -
 قَرَبٌ قَعُوسِيٌّ - بالفتح منوب
 کرب سخت -
 رُقُعُوسِيَّة (سختی و درشتی واز
 بیخ برکندن *
 رُقُعُوس (ر) قَعُوسِ
 کجفر و زبرج سبزی یا مرد کہن

سال دندان ریخته *
 (ق ح ط) قطع، بالفتح
 گویند آن بسیار و نیز قطعط -
 بستن و تنگ کردن و تحت تنگ
 گرفتن بر عزم و بدول شدن و فرو
 تن و خوار گردیدن و خشم گرفتن سخت
 بانگ و فریاد کردن و سخت راندن خود
 بر زبان و دور کردن و کشاوه و وا
 نمودن و همانند بتن و خشک شدن
 و الغسل من فتح - قطعط - بالفاء
 یکبار تنگ گرفتن -
 ریحل قعاط - کتاب موعظت
 رانده ستود و درشتی کنند بر آن -
 ریحل قعاط - کتاب مشهور *
 رمقطعط لکنسته دستار بزرگ
 ایام است -
 (رس) قعیط فلان قطعاً -
 حرکت خوار گردیدن و رام شدن *
 (قحوظ) باز کردن تلبه ویرا
 ساختن -
 آقعط القوم عن اقعاطا -
 و اخذت از دست و جدا گردیدن
 نیز اقعاط بانگ و فریاد کردن
 و درشتی نمودن در سخن و خشم
 گفتن بقال اقعط فی القول و
 خوار و سبک داشتن *
 (مقطعط) کفظم بید برده شده
 پر شور -
 مقعوط الرأس - کسر طبع
 سخت در پیمان و مرغول موته و
 سختی کندن و سامور *
 (قعیط) تنگ کردن و تنگ کردن
 ستود و درشتی گفتن و درشتی کردن

در سخن *
 راقطعاط عا بستن بجه و گویند
 آن در زیر زنج منه الحدیث
 امنه علیه السلام نه من اقعاط
 و امر بالتکلیف *
 (ق ح ط) قرب قعیطی
 بالفتح، سوا قرب سخت یعنی شب روی
 که صبح آن بر آب رسند *
 (قعیطه) بریدن و جدا کردن
 (ق ح ط) قطعط
 بر زمین انگندان کس را و استوار
 گردانیدن و پر کردن
 راقطعراد (سیری ش - ان و م)
 نامه و دمه
 (ق ح ط) جواس بن
 قعیط (کعبه شامی است
 واسمه ثابث و لقب بالقسطل
 بقول ریحل من بنی زید بن
 شمامه قتل یمنی الامانی
 خالیاً و قعیط حتی قد است
 مکانیا قعیطه قعیطه - بر زمین
 انگند و بر او قعیط علی عزیمت
 سخت تنگ گرفت بر عزم و تقاضا و
 قعیط هو الکلام بسیار گفت *
 (ق ح ط) اقعاط (شوار
 گردانیدن بکس *
 (ق ح ط) ماء قعیط (بمن
 آب یک صبح ماء قعیط - کفوب آب
 سخت تخ سهر -
 (قعیطه) کسر جبهه آواز سلاح و
 و خوار و بانگ و دندان که وقت سخت
 خاشاک و چینه باید و آواز تند
 انگار و آواز سپهر و انگار و کلان

کردن آواز سلاح ایام قطع
 با کسر شد فیها و رفتن در زمین
 و جبانیدن چیز خشک و شست با
 بانگ و گاو راندن بلفظ قعیط و
 گردانیدن تیر قمار وقت باختن و
 رفتن در زمین و بستن بقال
 قعیطه کفظم یعنی کوی کردن
 و فی المثل ما یقعط کذا بالثبات
 محبولا در حق شخصی گویند که بسختی
 روزگار خوار و دلیل نگرود و نترسد
 باک ندارد چیزی را که بے حقیقت *
 رقعق کعبه هر که با مرستی
 دیگر و شتی پیسه و باز نول و در آنجا
 سوار قعیطی - بالفتح و سخت
 آواز *
 (قعیط) بالفتح اگر از بندگی
 پایش آواز بر آید وقت رفتن قعیط
 منو یا شکر و خراش خشک و تب
 لرزه و راه دشوار من قعیط قرب
 قعیط لانهم یجیدون فی الشیر
 و رابست از بنامه تا کوفه و قعیط
 بن ابی مدد و قعیط بن مسهد
 بن زراره صحابیان اند -
 و قعیط بن شومر - مابسی که در
 حسن محاورت بدوشل ز شد و خوش
 ست نشینند ببلاد قیس *
 (قعیط) بالفتح ایام تند و پیایه
 و مواضع انما بلاد قیس *
 (قعیطان) از عفران صغیر
 که بے ست باهواز نرم سنگ گران
 سنگس متوترا بے جامع بفرشته
 و در سست و در آن آب است و
 کشتن با بدهانده گروه از مکر

صراه خوف بسوئے یمن و کوهی بکره
روسوئے کوه ابی قیس و اردومی
بهره ان جرهم کانت متعلقه
اسلحتها فتفتیح فیه اولادهم
لما تجار با و قطنوا و تقفوا
السلاح فی ذلک المکان
(ت) تقه قعا ویرگورپج

در سخن *

(رقع قعق) بکسر القاف الثانیه انکه
قدح را سیکرد اندر بیست
راقعاع (اب) تخ و قک رسیدن
قوم در کندن چاه و فروه آمدن قوم
بیاں آب (ک) قق و قعق بکسر القاف
الثانیه راه دور و دراز کرده اش
که پیش تمام لازم آید *

(رقع قعق) مقولبت شدن و جهیدن
وقال کففت عجم منی کوج
کرانه و فی المنزل من عجم یقعق
شماله یعنی بر اجتهاد را پاکندگی
ست یا انکه چون مردم فراهم آید عجم
نزدیک شوند شری و فسادت پدید گردد
که سر بر بگندگی کشید معنیش انکه هر که
از بسیاری مردم در تریایم و دیگران
سپسک آید و در دانش و به و موضع
زوال و انتشار افتد *

(ق ع ف) قعفت
از بیخ بر افتادن یا از پائے بر افتادن و
و کوه خود بر سپید گریختن و لعلین

سبح *

رقعاف (ک) قلاب سیل سخت که به
رابر *
رقاعیف (باران و پشت -
رقع النخله قعنا

بالفتح از بیخ بر کند آشنا و قعفت
مات فی الاقل و خود آنچه و آوند بود
وقعت فلان - بر کند خاک ز پائے
خود از سخت با سپردگی و وقعت
المطرد - کاهید باران موئنه زمین را
و برد سنگزیه را نانا *

(رقعفت) بمعانی انتقاع است
راقعاف (و) در همه معانی انتقاع
آید و خویش گرفتن چیزی را *

(راقعاف) فروریخته شدن در
کوه و ازین در افتادن دیوار و از جا
رفتن چیزی *

(ق ع ن) قعنتی
بالفتح مقصورا نومه از نشست که
در آن زانو در آن با هم سپانند و
خوشتن و چینند یقال فلان
حس القعنتی *

(قعنتی) کصفور گایچه است
شجره متعقنه بکسر الفاء و
بر روی در افتاده -

قعنتی الکلام قعنتی سخن
اراده و فح او کرد از نفس خود
وقعت فی المشی بکام تنگ کوتاه
رفت و قعنتی الرجل هر دو زانو

در آن سپانیده دستها کرد زانو حلقه
کرده و نشست همچو مستعد کار بر راه
رقعنتی فروختن شتر *

(راقعنتی) خوشتن در جبهه
نشستن با پا بر سر پائے در روی
(ق ع ق) قعفتی

که حربه زغم و زغم کردن *

(ق ع ل) قعل یا قع
چوبی که زیر شاخه پائے بسوزانند

و بستک زفت ما فرجام *

(قعیل) کامیر خز گوش نر *

(قعیال) کفراب شکوفه انگور و
مانند آن قعاله شدرا آنچه از کوهستان
و شیم بزبان از شتر *

(قاعیلة) کصاحبه کوه در ازینند
قواعل جمع *

(قواعل) کجوهرة موضع است
که خود و شیشه خود و محقات
قوعیلة - علی الصفت و الاضافة
عقاب کوه باش با عقاب بر آید بکره

(قعیلة) کحمیره زن در شست
بزرگ جبهه و عقاب که بر سر کوه جائے
گیر و یقال عقاب قعیلة علی
الصفت و الاضافة -

(قعوکة) کدر حبه نومه از رفتار
و آن پیش در آمدگی پانست بر پا
و دیگر رفتار و بر سر کوه یا نیشستن

یقال قوعک فلان قوعیلة اذا
هو علی الجبل او الاکمة -
راقعال (ک) گل کردن زریقال
افعل الکرم اذا انتقت عنه
قعالته -

(رمقعل) للمفول تیرنگو
اترا شده -
راقععال (د) گل کردن گل نر
و پاشیدن آنرا -

اقعال الکرم کاشمعل گل کرد انگور
مضرة و معاللة - سنگ بزرگ جدا
ایستاده از زمین -

راقعیلال راست شدن در راه
(ق ع م) قعیم، القعیم
رقعته المال بالفتح برگزیه و برترین

از شران *
رقم محرکه کچی و بند به آمدگی
ست در سرین و کثری بینی *
رقیم (کحیدر گریه و شتر سطر
ساخته -

رس (قعم قعما - بیمار گریه
راقیم اقاما) مجهول بیمار گریه
و نیز اقمام بلند بر آمدن آفتاب و گریه
مار و پاک کردن آن *

اق م ص (قعمصه)
کجا میاید انداختن بقال قعمص
قلان اے و صنع قعمو صبره
و قعمو (کستور سادغ و پلید و قعمو بر آید *

ق م ط قحط (کستور با بر دراز کرب
رقعموطه) بالباد گویند کرد
اق ع ن (قعن) بالفتح
کاسه بزرگ که در آن شیر سازند و مخرجه
نام جد حجاج بن علاج که از شتر
کوند ست *

رقعن (محرکه سخت کوتاهی بینی
و بر آمدگی سرین از چند دست و
کتادگی میان دو پانته وقت رفتن
رقعنین) گزیر نپینه ست این
رقعان (کسباب کوتاهی بینی و
بزرگی سران *

رقعیول (بالفتح گنایه ست *
اق ع ن ب (قعنب)
که حضور است سخت و شیر بیشه
قعانب که لابیشله فیها و در بایه
تر و نام جد محمد است *

رقعنبه (که مریه زن کوا بیا
و کس بقال عی و تلان قعنبه
و قعنب (کفتن زهینی کثر -

عقاب قعبات - کفتنابه مقاب
بیز چگال *

اق ع و اقح بالفتح چاه چین
باشد یا آهنی مانند آن و مور آهنی
و دو چوب بکره دلو که تیر چرخ بر آن
باشد یا آهنی ست که بر بکره گردد و
هرا تعوان قعی کدی حج فی الکمل
و رجل قعوا العییزتین -

مرد لاغر سرین یاد رشت و سطر
سرین یا آنکه سریش بر آمده و ناگسوده
باشد *

راقعی (کاحمد آنکه سرینی او بلند
و بر استخوان چسبان باشد *

رقعوا و کعوا (موش اقعوی وزن
باریک ران وزن باریک ساق -

ق ع ا الفحل الناقه و قعیها
رقعوا (بالفتح و کعوا) بالضم و
شد الو او بر جت بر ناله کشنی کند یانه
و قعا الطائر - بر جت مرغ بزرگ

رس (قعی الاذنبه قعما -
که منایند گریه سرینی و برشت بر
استخوان *

امقعی (کحسن بکون نشسته
و فی الحدیث انه علیه السلام
اکل مقعیاً -

راقعی فی جلوسیه اقعاء -
تکیه زو مریزه که پس پشت و سه
بود و نیز اقعاء سپسنگی بر گردانید
اسپ را و بکون نشستن سگ و قد
نهی عن الاقعاء فی الصلوة و
هوان یصنع الیسنه علی عقبیتین
العجیزتین علی نقیذ الفقهاء
و فی الغیره هوان یلعیق الیسنه

باکاذین و یصیب ساقیه و یساقان
الی ظهیره و نیز بلند و بر استخوان
چسبان گریه سرینی *
راقعاع) بر جتن کشن بر ماده
کشنی کند یانه *

باکاذین و یصیب ساقیه و یساقان
الی ظهیره و نیز بلند و بر استخوان
چسبان گریه سرینی *
راقعاع) بر جتن کشن بر ماده
کشنی کند یانه *

اق ف ع (رس) قفنت
الاذن قف عا) بالفتح گریه
و تباه گشت گیاه از باریدن باران
یا خاک آلود کرد و توجه یا باران گیاه
را پس سوراخ برید آن را لغت میخیزد
فقع و قد ذکر *

راققاع (باز دوختن توشتان
و پیشینه اسبان و پیشینه آن و آرد

اق ف ث ان (قفثکة)
بشابه بردن پیزه را و از بیخ بریدن
اق ف ح (قفیحة کفینه
مسکه که بر آن شیر کوفند و دوشند
عجاجه قفحاء - کسور اگر دو دور
که شاخ شاخ بنظر آید *

اق ف (قفحه قفحاء - بالفتح پینه
آزاد ناخوش داشت - و قفح عن الطعام
باز ایستاد از طعام و قفح الشحی -
سفر ساخت آزا *

اق ف ح (قفح) بالفتح بر سر
بر هر چیز بیان کاواک زدن -

قفحاک با کسر مثله و لا یكون الا
علی الارکاس او شیء اجوف و الفحل
من فتح *

رقفحة (بالفتح کاؤ ماده کشن خواه
رقفحة) کسفینه طعامیت که از
خراد و پیزه ترتیب دهند و اندام بر کشن
قفحاک) کوزاب زن گرداندم نیکو
مناسب اعضا -

اقفنت البقرة اقفاحا - كثر غوله
شد گاؤں مادہ وكذا اقفت للرجبة
اسے ارادت القفاد *
رق ق ن ر (قفلخر)
كعلا بط بزرگ اندام - قفلخري -
منو یا مشد ونیز *
رق ق ن خ (قفلخري) فائق و بہتر نوع
خود و نازک اندام پر گوشت *
رق ق ن خ (قفلخري) باضم ثانی و ثانی و ثانی
رق ق ن خ (قفلخري) بان وزن کیونکہ خلقت *
رق ق ن خ (قفلخري) لجر و حل بزرگ اندام
و بیخ گیاہ بروی *
رق ق ن و (آقند) غریبہ
گردن یا سپر گردن و آنکہ سبب گلستان
پائے راہ رود و پاشناش زمین پر
و مرد فریب دست فریب پائے کو گلستان
و ستور کہ بسر ستم و سے خمیدگی
باشد در رفتن یقال غرس آقند
و هو عیب فیہ *
رق ق ن ق (ققند) محرکہ غلات سرمہ
دان و کیسہ چرمین کو در آن خوشبوئے
و جز آن نهند ققندان بدون الماء
شد ناری ست و عرب *
رض (ققند) ققندہ ققند - بانفع
طنپانچہ پر گردن و سے زو و ققند
قلان کار کرد -
رس (ققند) ققندہ ققندہ بانفع
دست و کوتاہ انگشتان گردید و نیز
ققند خمیدن سیل شتر بجانب
جب قال ابو عبیدہ الققند
لا یکن الا فی الرجل و قال
الا صعب الققند ان یجیل نصف
البعید من الیسا و الرجل الی

الجانبا لانیق فان مال الی
الوحشی فهو صدق و ستانہ
شدن بند دست و برسم پیش آمدن
بند دست ستور و عامر بے شکل
بستن ققند بانفع و المکذک
یقال اعتم القفداع اذا المہتدا -
رق ق ن و (ققند) بانفع
کبعض زشت پیکر و خوش دیدار ققند
کنسندل مشد و نیز ققند و زشت
و سخت سر و خرد سر و سپر یا کوتاہ
بالا گرد اندام و سپید *
رق ق ن ر (ققند) بیابان
بے آب و گیاہ و زمین خالی ققند
بان و شہ ققند با کسر و ققند جمع
و یقال نزلنا بیتی فلان ققندا
الققند الی بے یقرونا یعنی مہمان
نداشتند ما را و سوئے و خبیر ققند
ان بے نان خورش و نیز ققند
گاؤں کہ حبت کار کشت از ماور حد
کنند اور از ققند و کفر انہم شہد و شہد
رق ق ن ر (ققند) گات کہ مولے و گرگ بیابانی
رق ق ن ر (ققند) گات کہ مولے و گرگ بیابانی
و طعام بے نان و خورش خور بزرگ
و آبے ست در زمین عذره براہ
شام و نجیبیل *
رق ق ن ر (ققند) ماء مادر فرزدق
سویق ققند و کسحاب پست نا
شورانیہ و حنجر ققند - نان
بے نا خورش و نیز ققند لقب خالد
بن عامر یاں حبت کو در جہانی و لمیہ
نان و شہر خوانیدہ بود و پیچہ فرج
مکرہ -
رق ق ن و (ققند) کتور غلاف شگور خزا

رق ق ن و (ققند) مشد و کوہے ستو
غلاف طربانوز سیدہ *
رق ق ن و (ققند) با کسر یا بین بے آب گیاہ
رق ق ن و (ققند) ققندہ ققندہ - در پے
اور فت و بیروی کرد -
رس (ققند) ققندہ مالہ ققندہ - بانفع
کہ شدال ققندہ حبتہ کذا لک
وققند الطعام - بے نان خورش
گشت طعام *
رق ق ن و (ققند) خالی شدن جائے و بے
آب و گیاہ گردیدن آن و از اہل دور
افرادن مرد و بھرا و بے طعام شدن
و بے نان خورش گردیدن منہ
الحديث ما اقفرت بکیت فیہ حبل
و گرسنہ گشتن و خالی و بے آب و گیاہ
یافتن جائے را یقال اقفرت السبل
اسے و حذت ققند *
رق ق ن و (ققند) فراہم آوردن خاک و
و جز آن *
رق ق ن و (ققند) در پے رفتن و بیروی
نویون *
رق ق ن و (ققند) در پے رفتن و بیروی
کردن و گوشت از استخوان باز کردن
و خوردن *
رق ق ن و (ققند) ققندہ حبل
کسریل علم ست *
رق ق ن و (ققند) ققندہ کامیر حبت
بقدر شہ طوک و کبیدہ چہل و چہار
گز از زمین اقندرہ -
رق ق ن و (ققند) کشتان جمع *
رق ق ن و (ققند) کزیر غلامی بود در شہر
راصلی اللہ علیہ وسلم -
رق ق ن و (ققند) ققندہ - اسپان نیز و کت

دویدن بر چند خیل قوافتز گذاشت
 و نیز قوافتز - بافتح موکان *
 راقفتن اسپ که دستش تا آرنج
 سید باشد *
 رقتزی (محرکه مقصوره بر جستگی
 اسم مصدر است و نوعی از رفتار اسپ
 و شتر بقال جلوت الخیل بقدره
 القفتزی *
 رقتاز (گرمای نوعی از غلاف دست
 بر باز پنجه کرمان در سرما پوشند و هما
 گنادران - یا نوعی از زیور دست
 و پائے و آنچه است شبگردار که بر آن باز
 نشیند و سیدی گرداگرد سم اسپ *
 رقتیزی کیمی با زین است
 مرکودکان را که چوبه بر پائے نمایند
 و از بالائے آن برچسند -
 رقتز (فتز قفتزا بافتح و
 قفتزانا محرکه و قفتازا بافتح و
 قفتوزا جبه و قفتز فلان برد
 قفتز متکلف - کعظم راقفتن
 رقتن (بجائگاری کردن
 دست و پائے را و قفتاز پوشیدن *
 رقتافتز (بر جستن باهم *
 رقتز (فتز علفه)
 کسند زنی نیک است بالا *
 رقتس (فتس) بافتح
 هر چه مردم بکران مانند اکراد *
 راقفتن (اگر پدرش غیر عربی و
 مادرش عربی باشد و بر خیزد که پسر
 خسیه گردد *
 رقتسار (کسور اسعد و شکم و
 زن فرومایه ناکس *
 رقتاس (کظام زن فرومایه

ناکس *
 رقتس (فتس قفتسا بافتح و
 قفتسایمرو - و قفتس ابلی
 دست و پائیش بست - و قفتس فلان
 بهوئے دست گرفت - و قفتس الثمن
 بختم و کشیدن سخت گرفت آنرا -
 رقتس (قوتس قفتسا - بزرگ گشت
 کرانه سرزینی او *
 رقتسن (بر جستن *
 رقتافتن (با هم بر جستن بقال
 هما بقافتساک بشعور همالی
 بیتواشبان *
 رقتش (فتش) بافتح
 کفتش موی است و نیز کفتش نوعی
 سخت خوردن و بسیار گامیدن و
 شتاب دوشیدن و گرفتن چیزه
 و فرام آوردن و شادمانی کردن
 و بشمشیر و بچوب دست زدن *
 رقتش (محرکه وزدان ترس *
 بیم دمندهگان *
 راقفتناش (بسورخ و آرنج
 منته و جزآن دفرام آوردن آن
 دست و پا و اعضائے دیگر را *
 رقتشل (فتشلیل)
 کفتیز موی کفتیز گریست
 رقتص (فتصه)
 بافتح معرفه شهرت بجانبا فرقیه
 از آن است ملک بن عبید و ابراهیم
 بن محمد عثمان و موضع پل عرب
 و بضم *
 رقتص (باضم کوسه بکران
 و درجه میان بغداد و قلیه الزمان
 است احمد بن حسن بن احمد محدث

صالح و گروهی از محمدان و فتن
 الحدیث فی قفتص من الملائکه
 او قفتص من النور و بجراد و
 هو المشتبهات المتداخله بقصد
 فی بعض *
 رقتص (محرکه پنجه و آلتیست
 کاشت را که گندم در آن کرده بخرمن
 آرند و نیز قفتص سبکی و چستی و
 شادمانی و بر اگر شنگی از سردی و نیز
 گرمی گلو و ترشی معده از نوشیدن
 آب برزخا و الفعل من سمع فی الملک
 قفتص قفتص - گفتن اسپ در
 ترنجیده و منقش که تک خود را نیارد
 و جزا دقتص - نخ و گرفتار و
 بسته بال از سردی *
 رقتص (کاسر گشته که در مباح
 فدا باشد و عقده آن -
 رقتاص (کوزاب بزکوبی چاری
 ست که پائے شور را خشک گرداند *
 رقتوص (کعبور شهرت و بضم
 ازان است کتبی قفتوی - که باد
 خوش دارد -
 رقتوا قوافتص - تودمانی بلند -
 رقتص (فتص الظیف - بست دست
 و پائے آهورا و گرد گرد و نیز *
 رقتص (بکدیگر نزدیک کردن
 چیزه را و در پنجه و در کردن مرغ
 و در خلیه بستن و بند کردن بصبوب یا
 تا بیرون نیاید و در دمنده کردن و
 و بر آمدن و بند گردیدن *
 راقفتاص (خاوند پنجه یا
 مرغ شدن -
 ثوب رقتص - کعظم جلیزین

بکار خیره
رقفقتض (فراهم آمدن)
رقفقتض (بلکه بگردانیدن)
پیزه و در آسینه گردیدن و
شک شدن *

رق ف ص ل (ققضل)

کشفند شیه پیشه *
رق ف ط (ققط) بالفتح
فراهم آوردن میان دو کراذ کس
و بر بستن نر بر باد هر چه باشد و
الفصل من نفس و ضرب او خاص
بذرات الخلف و پاداش داوان
يقال ققطنا حبيراة كافا فاء
ققط (باله معرفه شهرست
بصه پد مسر که از زمان اسیران
عمل ابن ایطالب رضی الله عنه بر
علویان وقت است -

رجل ققطی - کجریه و ایبار
کائیده *

رقیقط (کجریه و ایبار جماع)
رقیقیط (سفت و نیک ماده)

رق ق ف ط (رقفط)

بیم یا زنی نمودن
زواجه بکشی کردن *
راقیقاط (چسپانیدن مگر اندام
خود را با فرج ماده - يقال لتیس
بقتطها و الیها

راقیقیطاط فرج داوان بزود
گرسپند نریا *

رق ف ط ل (ققطله)

من بین یدی ققطله انه
پیشم بود آن را *
رق ف ع (ققع) بالفتح

سری است چوین که مردم در وقت
جنگ در پس آن بقلعه برآیند *
رقققعه (بالفتح زنبیل خورده
گوشه از برگ خریا یا خنور خریا یا آوند
ست گرد که در آن خریا نه شود جز آن
چینند و دواره که روغن کشان در
آن گنجد در کرده بر یکدیگر نهند چندانکه
روغن در آن گردد قققع بالکسر

جمع *
رقققع (محرکه تنگی و سبج *
راقققع) مرد که انگشتان پائے او
بر گردیده باشد و مرد همواره سرنگ
رقققع (بالضم جمع *
رقققع) کسور او گیسای سخت
وزم چوب یا درختی است که در آن حلقه
مانند انگشتری برآید بی پیوند و چون
خراک گردد بیفتد و گوش دریم کشیده
از بالا تا پائیں سخت دریم شده گویانیم
بآتش سوخته گردیده و پائے که انگشتان

سوفت کف بر گردیده *
رقققع (کوزاب یا ریت که پائے
گوسپند را کج گرداند *

رقققع (کریان مثل و الاو لے
القیاس کما اشکر الا دواء و غیره کریان
گیا هست دریم کشیده و سختگی شبیه
سرو و خشک آن را کف لکاب نامند

رقققعی (بالضم منسوب امر و سرخ
که از شدت سرخی پوست بینی و در
کنه باشد و احمق قققعی سخت
سرخ لغتی قققعی مقدمه الفاء
رقققع) کشد او را که مال رخص
کنند يقال فلان قققع لیماله

اللا یفعله *

رقققعه (کریانه و پهن دایمی
ست که از شام خرا کنند و پان مغل
راشکار کنند *
رقققعه (لگسته چوب که بران
انگشتان زنند *

رقققع الاصابع بالفتح
زود انگشتان را با انگشت زنده و قققعه
عنه باز داشت او را از آن -

رقققع الاذن بالفتح
بالفتح قققع گردید گوش و نیز قققع
در کشیده شدن دست و پائے و غیر

آن *
رقققع کجریه مرد که همواره سرنگ
باشد -

رجل قققع البدان - کس غم و
ترنجیده ویرا گرفته دست و مردان
بن قققع تا بیست و او محمد بن قققع
بن قققع زماں آوریت که قبل السلام
نامش نوزده یا و آذین بن و آذینش
بود و کنیت ابو عمر و لقب انبوه
بالقققع لان الحجاج صایبه
ققققعت بده *

رقققع (نگاه داشتن يقال
ققع هذا لے آوعد *

رقققع (در ترنجیدن *
راقققع) از ایستادن *

رق ف ع و (ققعه)

کسفر علی بس قامت *

رق ف ع ل (اقفعل)

پا گرفتن دست و دریم کشیده شدن -
رق ف ف (قف) بالفتح
تیره و سبزی خشک *

رقققعه (بالکسر کوه بچه زناده *

رقت (بالضم زین بلند و خیریت
 که برتر ماند و کوتاه و بالا و پشت چرخه
 و طلقه بر مردم او باش و مردم با هم
 آینه از هر جنس و ابر سیاه شبیه کوه
 و حجله عامل بعضیها بعضی لا
 بخالها سهولت و هو جیل عنبر اگر
 لیس بطویل فی السماء فی اشراف
 علی الحول و فی حجاره منقلبه
 عظام کالانبل البر و هو اعظم
 و رب قوت حجاره فنادی امانا
 البیوت و قدر یکن فی ریاض
 و قبعان قفان واقفان مع
 وزیر قف رودبار است بدین آفتاب
 زهیر شنبلیله اخضر شکاف قال
 کم لیسانک من عایم و من زهن
 لال آسماء فالقفتین فالرکن
 رقت (بالضم که دهنه خشک
 سیاه ترسی کرده که در دهنه زمان پیله
 نهند و يقال کبر قفان حق
 صان گانه قفنه و آوند شبیه
 که و که از برگ خریا سازند و موش
 و زمین بلند و مردم و زین و اندام پیله
 قدست و بفتح و خرگوش و چیرست
 که برتر ماند و درخت بوسیده خشک
 و قفان قفنه - ممنوعه بفتح
 رقت (مثله فسر و لرزه
 تب و خراجه آل
 رقت (کامیر گیاه خشک تره
 فسنبری نیکو خشک يقال لیل لیل
 فیها شاعرت من قفین و قفین
 رقتان گمان نشان دلی
 يقال لیت علی قفان ذلك و
 قفین علی اشرافهم يقال هذا

قفا و امانت لریقال هو قفان
 اء امین و قفان کل شیء -
 جماعته و استیضاء مفرقته
 رقتان گشاده سیم زد زمین
 انگشتان
 رقتان از نخ شتر و هما
 قفان -
 رقت قفا (بالفتح و ابر
 آمد بعضی چیزه با بعضی و در چشم
 چند آنکه شبیه گردید -
 رقت العشب قفونا
 خشک گردید - و قفان الثوب -
 خشک شد جبار شسته و قفان
 شقرا - در وا شد و شتر
 و ریخاست از ترس و جزا قفان
 الصکینق - سیم زد و دید میان
 انگشتان
 رقتان از سیر از سیر و جزا
 و جنبیدن کام دهن و دندان با هم
 در خوردن و خشک شدن گیاه
 راقفان (باز ایستادن یکایان
 از بیضه و فراموش کردن بیضا و رفتن
 اشک از چشم و بلند بر آمدن با چشم
 راقفان در زخمیدن و
 خشک شدن از پیری
 رقتان (خشک شدن گیاه و
 بریم خوردن دندان
 رقت (قتل) بالفتح
 خشک گردد و از درخت و شسته است
 نزدیک قرن المنازل
 رقت (بالفتح پس کردن و یکبار
 خشنیدن چیزه و دردم با سنگ و
 درخت خشک و بیکر

رقت (بالضم و فشر و نشان
 و کسبانه افعال و افعال کاغذ
 و قفان - جمع و در شسته است چهار
 و قفان است بهین
 رقتان (کهنه آنکه هر چه بشنود یاد
 دارد
 رقتان (باز گردنده از سفر
 قفان - کران جمع قفان مکرر
 اسم جمع و پوست خشک و مرد خشک
 دست و خشک پوست و موضع
 است و نام مردی
 رقتان (گروه از سفر باز گردیده
 و نیز گروه در سفر برونه از روسه
 تغافل بر جوع -
 حیل قفان اسبان با سیکه لاغر
 شده
 رقتان (کامیر پوست خشک و
 و آنچه خشک شود از درخت و ما زبانه
 و کلاب و راه کوه تنگ که دویدن با
 نشاید گویا کوجه در بسته است و موضع
 است و گیاه
 رقتان (گشاده قفان گرد نام مردی
 از ملائکه شافعیه
 رقتان (بالسرگ سر روئی
 معربیت
 رقتان (بفتح الفاء پوپل و شمشیر
 و قفیل) در جهت بنا
 رقتان (کفا صفا جانیست
 رقتان قفان قفان با زشت
 از سفر و قفان التبی اندازه کردار
 که چندان است
 رقتان (قتل القتل قفان
 بر انگیزه شد بکشتن کردن و قفان

الطعام لم يهدت كندم را بگرانی فرو
شد و فراموش آورد -

رن س (قفل الجمل قفولا -
خشک گروید -

رن س (قفل الشجر خشک
گروید -

مُقفل الیدین - کرم بخیل
آفتلهم اقلالاکماشت بر

ایشان نگاه را و آفتلهم علی
الامیر و امیر آورد و بر کاره و نیز

آفتال قافل گردانیدن و قفل
کردن و در ا یقال آفتل الباب

و علیہ خشک کردن و باند زدن
شکر را از رفتن *

رقفیل (خشک شدن پوست
و قفل کردن و در او گام زدن چیریه

و فراموش آوردن گندم و مانند آن -
رجل مقفل الیدین مرد

زفت ناکس نخواهد که نیکی - چسان از
دستش برآید *

راققال (بکلیه زده بسته شدن در
راست قلال (خنجر شدن -

رجل مقفل الیدین لفاعل
مرد زفت ناکس *

الانقال (بسته شدن در *
رق و ن ط (قفلاطه

میت یکتا و قفا یکتا از دستش
ر بود آنرا *

رق و ن (قفن) بالفتح
کمزایه -

وقفن (توری که در تشدد نونه پس
کردن اصله قفان ترا دینه

نون مشدده *

رقفینة (کسبینه گو سپند از قفا
ذبح کرده و هو منعی عنده و

فی الحدیث ابراهیم الصغیر فین
ذبح فابان الرأس فقل متاع

القفینة لآباس بها قیل النون
زائده لانها القفینة *

رقفتن (کذب مرد و درشت اندام
بیزبان گول *

رقفان (کشاد کرده از سپهر چیریه
و پایان و نهایت کاری و امین و

کیان عرب است قول عمر رضی الله تعالی
عنه انی استعمل الرجل الفاجر

لا استعین بقوته ثم اكون علی
قفانیه یعنی علی قفاه اے علی

تتبع امره والنون زائده -
رض (قفن قفونا - بروین

قفن بالفتح چوبستی زدن و کارزار
کردن و بر کردن کسی زدن و ارقفا

ذبح کردن گو سفند و جزا را و هو
منهی عنده و از سر زبان خوردن سگ

یا از خنوز آب خوردن آن *

راقفان (از پس گردن کشتن
گو سفند *

رقفین (سر بریدن *
راقفان (جدا کردن سر گو سپند

وقت گلور بریدن *
رق و ن و (قفند)

کملس سخت سر با کمان سره
رقفند (کفمنه مرد بزرگ

ابو ح قفاند و قفند و ن جمع
رق و ن و (قفون) بالفتح

ست و سوزانی است که وقت باران
بر آن ریخته شود *

رقفوة بالکسر گناه و بدکاری و
تنت اینست یکجه چیریه رفتن

در وی باشد یا نباشد و افسر او دشنام
اسم است قفورا و برگزیدگی بهان و

بزرگواری اسم است افتار ا یقال
فلان قفون اے خیرتی مین

اوتزه و فلان قفون اے
تختی کافه من الاصله و

قال بعضهم قفونتی *

رقفیه (بالضم سفاکے جیت
تکامد دن *

رقفا (کما پس سر و پس کردن
بیکر و یونث و قدید آفتل بالفتح

واقفیه کاعلمته واقفا و قفون
بالضم و الکسر و شد الباء و قفین

بکسر تین جمع و درازی پیچری یقال
لا افعله قفا الذهر اے طوله

و کوسه است یا ا قفا ادم است
و رذ قفا او علی قفاه یعنی بر شد

رقفا و (بهرانی و نوازش اسم
ست تقفی را و آنچه بهان بهان را لکنی

رقفنی (آنکه قائم مقام دیگر باشد
یقال هو قفیلهم الخلف منهم و

وانا اے علم و مهربان یقال انا قفیل
جبر اے حقیق و بهان گرامی کرده و آنچه

بیاں بهان گرامی کنند از طعام و جزا
بگزیده از بهان است و جهات بلدان از لغات

افند دست و هست و دشنام اسم است
رقفیه (کفنی آنچه بهان را بیاں

گرامی کنند و ا ب یقال هو قفیلهم
اے الخلف منهم و قفونی که یکجای

بر دیگر باشد و شاه قفیه گویند
از قفا ذبح کرده عن ابی زید - و قال

شَاءَ قَعْدِيَّةً بِاللُّونِ وَقَدَمَرُ
 رِقَابِيَّةً (كَمَا مَبْنِيَّةٌ بِسِ كَرُونِ وَكَمْ
 اخِيرَ زَيْتٍ كَرَامَةً مَا جَابِ بِشَدِيدِ
 اخِيرِ وَسَاكِنِ نَزْوِكِيشِ مَوْجَرِكِتِ مَا قَبْلَ سَاكِنِ
 بِحَرُونِ كَرِنَا مَعْسِيهِ بَرَاكِنِ بِشَدِيدِ وَجِي
 الْحَدِيثِ يَعْقُدُ الشَّيْطَانُ عَلَى قَائِمِي
 رَأْسِ حَادِمٍ ثَلَاثَ عُقَدٍ - عَوْنِي
 الْقَوَائِمِ شَاعِرِي سَيْتِ وَهُوَ ابْنُ مَعْجِي
 بِنِ عُقْبَةَ لَقَبَ لِقَوْلِهِ سَاكِنُ مَنْ
 قَدَّ كَانِ يَزْعُمُ أَنَّهَا إِذَا قَلَّتْ
 قَوْلًا لَا أَحْيِدُ الْقَوَائِمِيَا -
 شَاءَ مَقْفِيَّةً كَرَمِيَّةً كَرَمِيَّةً
 كَرُونِ ذِيحِ كَرُونِ -

رِن (قَعْوَتُهُ قَعْوًا بِالْفَتْحِ وَ
 قَعْوًا بِالضَّمِّ وَشَدَّ الْوَاوُ وَبِوَيْ كَرُونِ
 وَدَرِي أَوْ فَمَّ وَبَكَرْتَابَاهُ إِذَا خَتَمَ أَوْ
 وَبِسِ كَرُونِ وَبِزَمِّ وَبِزَمِّ
 صَرِيحِ بَارِخْوَانِهِ أَوْ وَتَهَمَّ كَرُونِ أَوْ
 وَشَامِ دَاوَمِ بَعْشِ وَبِوَيْ صَرِيحِ وَ
 مِنْهُ الْحَدِيثُ لَا حَدَّ إِلَّا فِي آلِ سَيِّدِ
 السَّيِّدِ وَكَمَا قَالُوا يَا مَسِيْرَ بَرَكِي
 أَوْ يَا بَكَرُ وَكَمَا لَلْمُتَّكِرَةُ - نَابُودِ
 كَرُونِ خَدَّيْ نَشَانِ وَيَا وَنِيْرَ قَعْوِي
 نَوَالِ وَبَعْشِ نَهَادِنِ بِبَحْتِ نَهَانِ -
 رَضِ (قَعِي قَلَانَا قَعْنَا - بِالْفَتْحِ
 بِرِسِ كَرُونِ وَبِزَمِّ وَنِيْرَ قَعِي
 إِذْ قَعَا بِرِيْدِنِ مَعْمُوْنِي كُوَسْفَنِي -

أَقْفَاهُ كَلْبِيَّةً أَقْفَاهُ - فَرَزُولِ نَهَادِ
 أَوْ رَابِرُوسِ - وَأَقْفَاهُ كَرِيمِ - نَخَاسِ
 كَرُونِ أَوْ رَابِرُوسِ وَنِيْرَ أَقْفَاهُ - بَرَكِي
 كَسِي رَابِرُوسِ وَفَعِي مَعْمُوْنِ وَنَوَالِ
 وَبَعْشِ نَهَادِنِ بِبَحْتِ نَهَانِ وَبَرَكِي
 هَا - بِقَالَ أَقْفَاهُ كَرِيمِ - نَخَاسِ

رَقْفِيَّةً وَرَبِي فَرَسَادِنِ بِقَالَ
 قَعْبِي عَلَى الْإِثْرَةِ بَعْلَانِ وَقَعْبِيَّةً
 زَيْدًا أَوْ بِرَاتِبَتِ رَابِيَا - وَقَوْلُهُ تَعَالَى
 ثُمَّ قَعْبَانَا عَلَى أَنْتَا مَهْرُ سَيْلَانَا وَمَنْ
 الْكَلَامُ الْمَقْفِيَّةُ وَبِحَيْثُ قَوْلُهُ فِي الشَّعْرِ
 لَانِ بَعْضُهُمَا يَتَّبِعُ الْآخَرَ بَعْضِي -

رَقْفِيَّةً بِرَبِي (سَابِغُهُ كَرُونِ وَرَبِي رَابِيَا
 وَنَوَازِشِ وَبِوَيْ وَبِوَيْ رَابِيَا
 وَبِوَيْ وَنِيْرَ رَقْفِيَّةً - بِوَيْ كَرُونِ
 وَرَبِي كَسِي رَقْفِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ
 بِقَالَ تَقْفَاهُ بِالْعَصَا -

رَقْفَانِي (دَرُوغِ رَابِقَتِي -
 رَابِقِيَّةً بِرَبِي (سَابِغُهُ كَرُونِ وَرَبِي رَابِيَا
 وَنَوَازِشِ وَبِوَيْ وَبِوَيْ رَابِيَا
 وَبِوَيْ وَنِيْرَ رَقْفِيَّةً - بِوَيْ كَرُونِ
 وَرَبِي كَسِي رَقْفِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ
 بِقَالَ تَقْفَاهُ بِالْعَصَا -

رَقْفِيَّةً بِرَبِي (سَابِغُهُ كَرُونِ وَرَبِي رَابِيَا
 وَنَوَازِشِ وَبِوَيْ وَبِوَيْ رَابِيَا
 وَبِوَيْ وَنِيْرَ رَقْفِيَّةً - بِوَيْ كَرُونِ
 وَرَبِي كَسِي رَقْفِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ
 بِقَالَ تَقْفَاهُ بِالْعَصَا -

رَقْفِيَّةً بِرَبِي (سَابِغُهُ كَرُونِ وَرَبِي رَابِيَا
 وَنَوَازِشِ وَبِوَيْ وَبِوَيْ رَابِيَا
 وَبِوَيْ وَنِيْرَ رَقْفِيَّةً - بِوَيْ كَرُونِ
 وَرَبِي كَسِي رَقْفِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ
 بِقَالَ تَقْفَاهُ بِالْعَصَا -

رَقْفِيَّةً بِرَبِي (سَابِغُهُ كَرُونِ وَرَبِي رَابِيَا
 وَنَوَازِشِ وَبِوَيْ وَبِوَيْ رَابِيَا
 وَبِوَيْ وَنِيْرَ رَقْفِيَّةً - بِوَيْ كَرُونِ
 وَرَبِي كَسِي رَقْفِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ
 بِقَالَ تَقْفَاهُ بِالْعَصَا -

مَوْجَرِكِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ وَرَبِي رَابِيَا
 وَنَوَازِشِ وَبِوَيْ وَبِوَيْ رَابِيَا
 وَبِوَيْ وَنِيْرَ رَقْفِيَّةً - بِوَيْ كَرُونِ
 وَرَبِي كَسِي رَقْفِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ
 بِقَالَ تَقْفَاهُ بِالْعَصَا -

رَقْفِيَّةً بِرَبِي (سَابِغُهُ كَرُونِ وَرَبِي رَابِيَا
 وَنَوَازِشِ وَبِوَيْ وَبِوَيْ رَابِيَا
 وَبِوَيْ وَنِيْرَ رَقْفِيَّةً - بِوَيْ كَرُونِ
 وَرَبِي كَسِي رَقْفِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ
 بِقَالَ تَقْفَاهُ بِالْعَصَا -

رَقْفِيَّةً بِرَبِي (سَابِغُهُ كَرُونِ وَرَبِي رَابِيَا
 وَنَوَازِشِ وَبِوَيْ وَبِوَيْ رَابِيَا
 وَبِوَيْ وَنِيْرَ رَقْفِيَّةً - بِوَيْ كَرُونِ
 وَرَبِي كَسِي رَقْفِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ
 بِقَالَ تَقْفَاهُ بِالْعَصَا -

رَقْفِيَّةً بِرَبِي (سَابِغُهُ كَرُونِ وَرَبِي رَابِيَا
 وَنَوَازِشِ وَبِوَيْ وَبِوَيْ رَابِيَا
 وَبِوَيْ وَنِيْرَ رَقْفِيَّةً - بِوَيْ كَرُونِ
 وَرَبِي كَسِي رَقْفِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ
 بِقَالَ تَقْفَاهُ بِالْعَصَا -

رَقْفِيَّةً بِرَبِي (سَابِغُهُ كَرُونِ وَرَبِي رَابِيَا
 وَنَوَازِشِ وَبِوَيْ وَبِوَيْ رَابِيَا
 وَبِوَيْ وَنِيْرَ رَقْفِيَّةً - بِوَيْ كَرُونِ
 وَرَبِي كَسِي رَقْفِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ
 بِقَالَ تَقْفَاهُ بِالْعَصَا -

رَقْفِيَّةً بِرَبِي (سَابِغُهُ كَرُونِ وَرَبِي رَابِيَا
 وَنَوَازِشِ وَبِوَيْ وَبِوَيْ رَابِيَا
 وَبِوَيْ وَنِيْرَ رَقْفِيَّةً - بِوَيْ كَرُونِ
 وَرَبِي كَسِي رَقْفِيَّةً وَبِوَيْ كَرُونِ
 بِقَالَ تَقْفَاهُ بِالْعَصَا -

مروا لصلیب و قلب عقرب -
 منزلی از منازل قمر و ذوالقلبین
 لقب جیل بن عمرو فیہ نزولت ما
 جعل الله لرجل من قلبین ۛ
 جوفیه ۛ
 ر قلب) بالفم دستیانه و دست
 برین زمان و مار سپید و پیہ خرابین
 بهترین برگ آن و نیکت - اقلاب
 و قلوب و قلبه - کفره جمع ۛ
 ر قلبه) باننا سرخی وزن خالص
 ر قلبین) بالفم و فتح الباء و ہے
 ست بشق و قد کسر الباء ۛ
 ر قلب) محرکے برگشتگی لب ۛ
 ر قلبه) محرکے بیاری و مانگی
 یقال ما به قلبه
 ر قلب) بضمین چند آب ست ۛ
 ر قلب) کاسیر چاہ یا چاہ سرگرد
 ناگرفته یا چاہ کہنہ پذیر و نونث
 اقلبه کا قلت و قلب بالفم و قلب
 گنہ جمع ۛ
 ر قلب) کزیر آبی ست و در غم
 ربیعہ را کوہ مرینی عامرا و قد یفتح
 و پدر بطنی از تمیم و مہر و ست کزنان
 بدان مردانرا بنڈناید - و بنو القلیب
 بطنی از تمیم ۛ
 اقله کلبه - کلبا نہ تابی ست ۛ
 ر قلاب) کز اب کو ہے ست بر بار
 بنی اسد و بیاری هر دل را و بیاری ست
 کہ شتر را ہر وزے بکشد ۛ
 ر قلوب) کصیر بسیار بگندہ کو
 ر قالیب) کصاحب غورہ عزیمت
 و کالبد و یفتح لام و ہوا کثر و شایہ
 قالیب - گو سپند کز شمشیر رنگ اور

و سے باشد -
 ر قلب آفتاب - کاسر گشت لب
 شقہ قلباء - کصواب برشتہ ۛ
 ر قلب) کسیت کر قلوب
 کنور و سنور و قلاب کتاب شد
 حوالہ قلب کسفر فیما عید ساز ماہ
 در قلب امور حوی - قلب بحر
 قلبی مثلہ ۛ
 ر مقلب) با کسر آمین آماج ۛ
 ر مقلوبہ) گوش -
 ر ن ض) قلب فلانا قلبا -
 بر دل او زد و قلبا لشیخ پشت آن
 بجانب شکم گردانید و قلب اللہ فلانا
 البہ میرانید اور اخذائے -
 ر ض) قلبہ قلبا - بفتح برگردانید
 آنرا و نیز قلب باشکوفہ گردانید بنہ
 و سخن و یقال قلبت القوم کہا
 یقال صرفت العتبان و قلب
 جملہ بیرون کشیدن و سرخ شدن
 غورہ خراب و قلاب زدہ گردیدن تر
 یقال قلب البعیر و مقلوب
 و مقلوبہ نعت ست ازاں ۛ
 ر اقلاب) خشک شدن پوست
 و بیرون انگور و رسیدن ہنگام گردیدن
 مان و میرانیدن خدا کے اخذائے
 شتر قلاب زدہ شدن و برگردانیدن ۛ
 ر قلبیب) برگردانیدن و پشت چتر
 بسوئے شکش کردن - قلب ہے
 الامور - دست اندخت در آن خجرت
 خود و نیز قلب - برگشتن یقال
 قلب الشیخ فکفوا البین کلبیہ
 قلب علی الیمناء ۛ
 ر منقلب) برگردیدن دہائے

برگردیدن ۛ
 ر اقلاب) برگشتن ۛ
 ر ق ک ب ع) قلوب کسفر
 باز ست مریان را ۛ
 ر ق ل ت) قلت ، بانفع
 و کوہ کہ آب در دے گرد آید قلات
 جمع و قلت العین متاک خیم و
 قلت الایہام - متاک کہ در زیر پیمشت
 ست و قلت الصنوع و قات لثرت
 و قلبہما و نیز قلت - مرد کم گوشت ۛ
 ر قلت) بالفم و ہے ست بمصرہ
 ر قلت) کلفت مرد کم گوشت شایہ
 قلتہ - کفرہ گو سپند کز شیر و شیریں
 نباشد ۛ
 ر قلت) محرکے ہلاک و ہلاک شدن و
 افعال من مع و منہ قواہم ان
 المسافر و متاعہ لعلی قلت الا
 ما و فی اللہ تعالی ۛ
 ر قلتین) بحرین و ہے ست
 و دار القلتین - موضعے ست ۛ
 ر مقلکہ) بانفع جائے ہلاک و ہلاک
 ر وقتلات) با کسر شتر ماہہ کلبا
 زاید سپس آن بانگیز و وزن کہ فرزند
 اورا نزید ۛ
 ر اقلات) فرزند مرون عادت
 شدن زن را و ہلاک یا در جائے
 ہلاک انداختن ۛ
 ر ق ل ح) قلوب کسفر
 کسفر فیما عید ساز ماہ
 و کالبد و یفتح لام و ہوا کثر و شایہ
 ق ل ح) قلع ، بانفع فرسال غورہ
 و قلع) با کسر جامہ پرگین ۛ
 و قلع) کفرہ بی دندان نہ شدن و افعال من

د اقلح (بالفتح) کوکرا و موز و هندو و اقلح بن
 بجاری سنت عام شربت بر اقلح صحت
رقلاجح (کوکرا بزروی دندان *
رقلحتم (کفر شب مذکورست و
قلج ح م *
رققلح (پاک کردن زردی دندان
 و مانند آن و معنی المشلعود بقلح
 یعنی اسنان و بوالج من القلح من
 باب قدرت البعید و مرضه
 یعنی جاریه بیمار داری کردم و کتبه شریک
 کردم - قلع البلاد - و زید در بلاد
 در سال قحط *
قل ح ز قلحنة
 بالفتح رفتار کوزه بالا *
رقلحند (بجود حل فریزه متکبر
 که تارا و اکثر از کردار او باشد *
قل ح س قلحاس
 بالکسر مرد زشت رو قبیح شکل *
قل ح م قلحتم
 کسب نام مرد *
رشیح قلحامة (بالکسر) فانی
رقلحتم (کرنسور بزرگ جنبه کلان
رقلحتم (کفر شب مردانند و بخود
 و کلان سال سیمزایدست بحق چرومل
 از اقلحتم که شکر کلان سال گردید
قل ح ل قلح (بالفتح) حزر
 سال خیزده و نشن تیز شهوت و نه
 بیان کاواک *
قلح قلح (کلمه است که وقت کشی
 گویند که زحمت علی الضراب *
رقلاجح (کوکرا بوضع مست
 بزمین و قلاجح عندی شامست
 و قلاجح بن یزید - شاعر دیگر

و قلاجح بن حزن سعدی شاعر دیگر
قل ح م قلحتم (بالفتح) قلحنا - بالفتح
 و قلحنا - ابلک کروکشن قال الفراء
 اکثر الا صوات بنی علی قعیل
 مثل هدهدینا و صمیل صمیلا
قلح قلحنا و قلح زوینت شک
 و قلح الشجرة - یکند نرا
قلحنا بالسنووط قلحنا بخت باریا
 ز او را قلح النبت - سخت شد گیاه
 - قوی گردید *
قل ح م قلحتم
 کبر و حل شتر سطر بزرگ کرمان *
قل ح م قلحتم (بالفتح)
 دست بر خن تاب دانه *
قلد (بالکسر) نوبت آب و چهار روز
 و قافل کربسوی حده و روز آمدن
 تب و تب بلج و کرده جماعت و نزه
 ستور و بهارن بر نغمه يقال سقنا
 السماء قلدا لے فی کل اسبوع
 بوقت و قعب یا کاسه قعب مانند
 و يقال اعطیناه قلدا امری یعنی
 سیزدهم بود امور خود را *
قلد (بالکسر) در دوسه سسکه که
 که اخمن فرو نشیند و خرا و پست *
قلید (کامیر سن از بزرگ خواست
قلاد (بالکسر) تار و نین که حلقه
 کو شواره و حلقه بنی شتر چینه *
قلاد (بالکسر) گردن بند و حلقه
قلاد جمع و ذوالقلادة لقب
 حارث بن ضبیه و قلاد و الشعر
 باقی مانده انشعری زمانه *
راقلینا (بالکسر) حلقه بنی قزلباش
 و کله و سن از بزرگ عزاکر شخورد

بدان بنند و رشته مانند تارند و نه
 که بر حلقه بنی شتر و بر حلقه کو شواره چینه
 و گردن اقلاد جمع
 ناقه قلدا - ماده شتر و از گردن
قلید (کسبت گنجینه *
رمقلد (کسب کاید مقالید جمع
 و نیز مقلد - خنورد تو بره و پمانه
 و جو بیستی سبک و کلبیت شکل در سن
رمقلاد (کسب کاید گنجینه
 مقالید جمع و ضاقت علی مقلد
 تنگ شد بروی امور و ضاقت
 علی مقلد مثله *
مقلود رسن تافته و سیوا
 مقلود دست بر خن تاب دانه -
رض (قلد الماء فی الخوض
 فرام آورد آب را و خوض قلدا
 اللبن فی الشکار و الشرب فی البطن
 كذلك و قلدا الشی علی الشی عجد
 از بار و قلدا الحبل تب و اد
 رسن را و قلدات الحمی قلادنا تب
 گرفت لورا هر روز و قلدا الذراع
 آب و ادا کشت را و قلدا الحدیدة
 تنگ کرد آهن و چید از ابر چینه
اقلد البحر علیکم عرق نمود آنها را
 دریا کا کانه اعلق علیکم -
رمقلد (کسب جامه گردن بند
 از گردن و اسپ سابق و در گذنده
 از اسپان که علامت سابق بر گردن
 بسته باشند و جامه کمال شمشیر از مرد
 ووش مرد و مقلد الذکاب -
 از ساوان عرب و بنو مقلد یعنی
 ست و مقلد الذکاب شاعر باقی
 مانده در زمانه *

رققلید (قلاد) قلا در گردن کمانند
 و از آن است کار و عهده کتبه کردن
 يقال قلا العنبل و چیزیه در گردن
 ستر قرباتی در آغوشن بجهت علامت
 بهی و شمشیر حامل کردن *
 راققلید (قلاد) پوشیدن *
 رقتالده (بیت گرفتن) يقال
 يتقالدون الماء اے يتناو بؤنه
 راققلاد (غرق شدن) *
 اقلو كالا النحاس پوشیدار
 خواب و غالب شد *
 اقل وس (اوقلیدها)
 باضم ذیاقه الواو نام کلمه کفین هندی کتابه
 وضع کرده و گویند گایه بود که آنرا
 اقلیدس صوری باد ملکی تشبیه
 لهذا بنام او شهرت یافت *
 رقل و (قلند) بالجرک
 کرکلی است سپس مانند که بچار پایه در آویز
 و احیانش مفارقت نکند *
 بهمة قلاذ کفره ستور ریزه
 بسیار قلند *
 رقل و م (قلندم) کجف
 کس مزاج بسیار آب *
 رقلیدم (کسیدع چاه بسیار
 اقل ر (قلار) بالکسر
 شدة اللام انجیر سپید است که چون
 خشک شود زرد مانی گردد و گویا که در
 ست و به راه که ذخیو کنند تو بر تو نشیند
 و گاهی بروی آب انگور ریزند و در آن
 سوراخ اندوده کنند و دو سه سال
 نگذرد پس آن ویشش شاخ آید و
 و مانند گن بکشانند و بکار برده قلاز
 مشدده قالیو مثله *

رقلوم (کسور شهرت *
 رقل ر (قلز) بالفتح مرد
 سبک است و نوعی از خوردن شراب
 و الفعل من نصر و ضرب و زدن و غیر
 انداختن و شادمانی نمودن و جیبیدن
 و نگیدن و نکته با کردن بر زمین بچوب
 رقلز مثل سبک است
 که آهین در دوسه کار کنند و مرد و سخت و
 توانا قدر کفله مثل فیما *
 رقلز بالکسر مشدده اللام کفص
 چرا که سست فراخ در روم -
 رقلز (قلز) اقلد الحار انیم
 اورا کاسها و قلز الجراد - سخت
 بلخ دم راز من تا بیضه دهند -
 اقلز الجراد - یعنی قلز الجراد
 قلز الجراد ققلیز یعنی قلز الجراد
 راققلاز (خوردن) يقال قلزنه
 فاققلز نقلز - شادمانی نمودن
 و دیدن بزکوبی *
 رقل زم (قلز مة)
 بالفتح از خلق فر کوبیدن و علامت
 کردن و بانگ کردن *
 رقلزم (کفند نام شمشیر و
 دین معدن کرب و شهرت بسیار
 و که نزدیک کوه طور و بسوی آن
 مسافت است بحر القلزم بدانجهت
 که بر طرف آن واقع است یا اگر فریب
 هر که دریا سوار شود *
 رقلزم (کز بر ج زربان کس
 رقلزم) فرود آمدن و بیخ
 و ناکسی نمودن *
 رقل س (قلس) بالفتح
 رسن سبک کشتی از لیب با برک عزما

و جز آن و آنچه از گور آید بر دمان از
 طعام بکشد و با کس از آن بکشد گویند
 مگر آنکه ببرد و ببرد کند آن است و
 رقصیدن با سرود و سرودنیکه بسیار
 خوردن بنیذرا و شوریدن و زدن و کز
 بیرون لغضت چوبی آب را در با هم ضرب
 رقالس (کصاحب و معنی است
 که حضرت علی با آن طریقه و سلم بنی الاحب
 را از قبیل عذراء بخشیده و عطا فرموده
 رقلوش (کعبورده است نزدیک و *
 رقلیس (کامیر و زنت
 بجز قلاص - کشاد و دریای بسیار
 آب کفک انداز *
 رقلیس (کقبیط کلبه است بعضی
 که ابراهیم بر آورده بود *
 رقلنوة (بالضم سین کلاه دراز
 رقلنیة) مثله اذا فحمت کفمت
 السین و اذا فحمت کسرتها
 قلاین و قلاین و قلاست و
 قلاین جمع قلنن خجرت مثل
 اصله قلنولا انهم رفضوا الواو
 لانه لیس اسم اخره حرف علة قبلها
 ضمة فصار اخره یاء مکسور ما
 قبلها فان کفاض یغیره قلنیة
 او قلنیة او قلنیة او قلنیة
 باشد یا لیا الاخیرة و نیز قلنوة
 قلده است بر فلسطین *
 راققلین (بفتح نزه و لام کما
 قلنیة قلنسا او بوشانیم او کلاه
 قلنیة قلنیة مثله
 قلنن کلاه پوشیدن يقال
 قلنن قلنن

دائمی، کلاه پوشیدن، قلعه، قلعه، قلعه
 و مقبلین، گذشت بازگردد وقت قدم بود که در
 رتقلین (دست نودن و سر و گردن
 و استقبال کردن ملوک و لایه ای با صاف
 لپه و لب بوقت قدم و نهادن مرد
 بر دست خود را بر سینه و فروتنی نمودن
 رتقلین (کلاه پوشیدن)
 رقلش (اقلش) بالفتح
 اسب است عجیب
 رقلش (کسبای بستک ترنجید
 رقلشته (کسبای کوتاهی و کوچکی
 رقلوش (کاسلوب شهر است از
 حال غرناطه
 قلیوشه (بالفتح شهر است باندلس
 قلیش (بالفتح شهر است باندلس
 زان شهر است احمد بن محمد بن عیسی
 رقلش (کشاد او اسم عجیب
 رقلشانه (بالفتح شهر است بافریقیه
 رقلص (قلصه) حرکت
 آید و آمده در جاه و بند شده
 قلصات جمع
 رقلص (کاسیر آب بر چینه)
 رقلوص (کعبه و شتر ماده جوانه
 یا باقی، نه بر سیر با شتر ماد که خست
 و سواری آمده باشد، آنکه پیشش
 سانگی و در آید پس ناگزیر گردد و القعود
 اول مایه یک من ذکوره الی ان
 پذیرد فاذا اثنی فهو جبل و نیز
 قلوب شتر ماده بند و باز دست
 خاص بالاناث و يقال القلوب
 من العروق بمنزلة الجاری من
 النسله قلانص و قلص کتب
 جمع قلاص بکسر جیم الجمع و

شتر مرغ ماده و بچه ماده آن و چوزه
 شوات و نیز از و شتر جوان هم کنایت کند
 قلص جمع و فی المثل اخذ البزعل
 القلوب و قد حفر فی تحت ع
 ماء قالع - آب بلند بر آید -
 وظل قالع - سایه کم شده -
 شقیة قالع لب بریم حبه -
 رقلاص (کشاد) آب بلند بر آید
 رقلاص (کفتاح) ناقه فریب
 شده در تابستان و نام مردی و هو
 حید و الد عبد العزیز بن عمران بن
 ایوب الانام سر ایوب صاحب الشافعی و
 کان من اکابر مالکیه نهاره
 الشافعی نقل السیر و تمذهب بیه
 رض (قلص) قلوبها حبت
 و قلصت نفسه - شورید دل
 و از سطح نیز آید و قلص القل عینی
 کم کردید و کشیده شد و نیز قلوب
 بلند شدن و بر جستن آب و فراهم آمدن
 و کشیده شدن جامه بعد از شستن
 و بر آمدن آب در جاه و بار بستن و کوچ
 کردن و سیر نمودن قوم و دریم کشیده
 شدن لب و در نیز خوردن و دریم بستن آن
 اقلص البعیر اقلاصاً - اندک پیدا
 شد کوانش و بر آمدن گرفت اقلصت
 الناقة فریب شده در تابستان با در فریب
 سال رسید و فریب شد شروس
 کز من مقلص - گذشت اسب خالی
 بلند دست یافته -
 رتقلین (پیشگی نمودن و در قمار
 دروش و بر پیمان و گرد آوردن برین
 را فراهم آمدن و چینه شدن آن لازم
 است

رتقلص (دریم کشیده شدن و
 گرد آمدن با هم)
 رقلط (قلط) بالفتح
 زشت روی و الفعل من نفس
 رقلط (حرکت پر زیادگان و اولاد
 شیطان)
 رقلطی (کعبی حرکت نیکو کوتاه
 بالا از مردم و گریه و از سنگ و پدید آمدن
 رقلیط (کاسیر فتح زوده)
 رقلط (کتاب قلعه است میان
 قزوین و خلخال)
 رقلاط (کفراب فرزندان جن
 و اولاد شیطان قلوب کسور مشرک و
 کوتاه ترین از مردم و گریه و سنگ آید
 نوید تر یقال هذا اقلط من اے
 آیس
 رقلیط (کسبیت فتح و دریک دور
 غایب گردد)
 رقلط (قلطبان)
 کز عفران مرد بیه رشک و آنکه در حق
 زن خود غیرت ندارد یا در وزن طبع
 رقلطون (قلطقة)
 که در حبه سبکی یا کوچک اندام
 رقلطابن صغرة که برج
 طائی یکی از حکامان عرب و کاهنان
 و شتر شناسان آنهاست
 رقلع (قلع) بالفتح
 شایان که در آن اسباب و آلات خود را
 و میرا قلوب و اقلع کافس و
 قلاع کتاب قلعه که جمع و مینه
 المثل تخلف فی قلع او فی
 عزادگی در چینه آنکه هر کس
 از اعتبار او باشد هر چه در وقت که خواهم

تعرف کند و تبریک چاک راز آن با خود
 دارند و آنچه پیشگی در بیت المال در آید
 بی وزن و مقدار تا وقت ادا و گاست
 است که رهاس جید را بوسه شویب کنند
 و وقت فرو نشستن تیغ میقال هر کینه
 در قلع منجمها آنست که قلاع
 منها و قلعهان صلاوة و شریح
 و در سر عمر بن خود بیافکه از نبی نمیر
 (قلعه) توشه وان شبان و حصار و
 پناه جائے بر کوه که از دشمن نگاه دارد
 و بجزایر قلاع بالکسر و قلع جمع
 و نهال خرابین که از بیخ نخل بر کینه باشند
 آنرا از میان از بیخ بر کینه و باره از
 کوهان شهرست پسند قبیل و البیتیب
 الوصالی و السیوف و شهرتانیست
 باندلس قبیل و البیدینسب الوصالی
 و موضعست بزمین و قلعه رباح
 و باندلسست و همچنین قلعه ایوب
 لیکن نسبت بسوی آن تغری آید بخت
 که در تغز و دشمن واقع است و قلعه
 الجعس بار جانست نزدیک کازو
 و قلعه ایچ الحسین نزدیک صیدا
 و قلعه ایچ طویل - با فریقیر و
 قلعه عبدالسلام باندلس از دست
 ابراهیم بن سعد قلبی مرث و قلعه
 بنی حماد - شهرست در کوه بربر
 و قلعه مجیم - بر فزان - و قلعه
 یخصب - باندلس و قلعه الروم -
 قریب بیره که درین زمان آنرا قلعه
 المسلمین خوانند *

و با بان کشتی قلاع بالکسر جمع *
 (قلعه) بالکسر باره از چینه
 بد از آشکافه قلع کعب جمع *
 (قلع) بالضم و توانا در رفتار و
 فی صفت صلی الله علیه و آله اذا
 زال زال قلعهار و فی بالضم و
 بالتحریک و گفت یعنی وقت رفتار
 پائے نیک میر و آشنند و بر رفتار باز و
 خراش نمی رفتند *
 (قلعه) بالضم آنچه پیشگی در بیت
 المال در آید بی وزن و مال عاریت
 مندا الحدیث بئس المال العقلة
 و مال ناپایدار میقال الدنیا لا قلعه
 یعنی جلای بر کینه شدت است و بیمنه
 قلعه کهزه است و مر و شست که چون
 بر حمله و بطش کنند تا بید و آنچه از دست
 بر کینه شود و کوچ میقال هم علی قلعه
 لسه حله و میقال منزلنا منزل
 قلعه یعنی منزل جائے باش نیست یا
 ملک من نیست یا اگر ندانم ازین منزل کجا
 گندم خواهد افتاد و مجلس قلعه مجلس
 که صاحبش را مره بعد از مره بر خاستن
 مزور افتند *
 (قلع) محرکه خون مانند علق پوست
 مانند تنگ که بر پوست گرگین بر آید
 و هنگام باز ایستادن تنگ است اقلع را
 میقال ترکشده فی قلع من جمادیه
 فی اقلع منها و کسر و شکسته کنیز ننگ
 (قلعه) محرکه سنگ بزرگ از کوه
 بر کینه بیرون بسته و شو ننگ از صاحب
 الهم یا سنگ صخره قلاع کتاب
 قلع کعب جمع و باره بزرگ از ابرگویا
 کوچه است یا ابر باره سطر که کراة آسمان را

و اگر د قلع محرکه جمع و ناقه بزرگ از هم
 و موضعست و معرزه موضع دیگر و
 قلع القلعه جائے است با دریه که شمشیر
 را در آن بنویسند و بیست قریب علوان
 (قلعه) بضمین کهزه و کوه بزرگ
 ثابت نباشد و کشتی زود افتد و کم فهم و
 میقال هذا منزل قلعه اصلیب
 بمستوطن و معناه لا ملک الا لله
 متى فتقول عند *
 (قلع) گفت توشه وان شبان لغته
 فی قلع بالفتح قلعه کعبه جمع و مر و شست
 پائے در کشتی و مر و کم فهم که سخن بفهمد
 و اگر بر زمین نتواند برون *
 (قلعه) کجهینه هاست بطرف
 حجاز و در حجه جبرین و موضعست بغداد و *
 (قلعه) کتابه با در بان کشتی *
 (قلعه) کوزابل توشه که بجه شک
 شدن آب گفته گردد و خاک در و آشنده که
 ز یاد ساروغ بر آید باشد و پیشه بیاکی
 است گو سپند از کوه چمن پیدا آید و
 برگ که بناگاه بکشد شتر تند است را *
 (قلعه) باناه سنگ بزرگ در
 دشت نرم خاک فکاده و هر گویا با سنگ
 بکنه که از زا به است یا بغلافن که از نزد
 باره اصل تراشه *
 (قلع) کعبه شتر ماده کلان جبه
 و کمان که چون بکشد بر گردد *
 (قلع) بالضم جمع
 دائره القالع دائره پشت است کعبه
 نمیشد و آن کوه است *
 (قلع) کت و نیک در موضع گوئی
 وزن جیب و کعبه از بیخ و سر ننگ بکوش
 سلطان باطل سخن بینی نماید و سرخه

الحديث لا يدخل الجنة قلوع
 وبعينه قلعة كهنه ست *
رقلوع (رقلوع) گویان گویای از قسمت
 که شتر خشک تر آنرا خورد *
رقلوع (رقلوع) گوید رزن بزرگ یا سه برگی
رقلوع (رقلوع) کمساج فلاخن *
رقلوع (رقلوع) امیر موزل و فرس *
رقلوع (رقلوع) اسب که بر شتر دانه
 قلع باشد -

رقلوع (رقلوع) قلعه قلعا - مانع از بیخ
 برکنه آنرا یا از جایش برگردانید آنرا
 و قلع اکامیر - مجهول موزل گوید
رقلوع (رقلوع) قلعان قلعا و قلعه
 مرکبین رزن توانست شستن با
 پاشش کشتی تبار و استواری گرفت
 و از گندی خاطر من بی نیو و نفیید *
رقلوعات (رقلوعات) با سرام کشتیهای
 بابابان

رقلوع (رقلوع) امر افلا و مقلعا
 مکرم باز ایستاد از کله و منده قوله
 نعالی با سماء اقلعی و اقلعت
 الابل - از شش ساکن هفت سال
 در آمد و اقلعت عنه مقلعتی گرفت
 اوراتب و باز ایستاد و اقلع السفینه
 بروشت و بلند کرد بادبان کشتی را
رقلوع (رقلوع) قلان بنا کرد قلعه *
رقلوع (رقلوع) ازین برکندن -

رقلوع (رقلوع) نشاز که نوازد
 نخستین بدان اندازد و آن نزدیک
 تر باشد بعد از آن تا نداید بلند و دراز
 کوی دست حاجت نهند *
رقلوع (رقلوع) از بی برکندن و برکن
 شدن و بودن *

رقلوع (رقلوع) ازین برکنه شدن *
رقلوع (رقلوع) برکنه شدن *
رقلوع (رقلوع) (رقلوعات)
 سخت در پیمان و مرغی شدن موئی
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 بی تشبیه رقلوعا - پاشان رفت
 گویا از گل برکنه پائے را *

رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 سخت مرغی شدن موئی و بر سر خود
 در میان رفتن يقال اقلع کلان
 اذ اضره قلع و حبه في البلاد *
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 که طسیر بر درگزینده بر حذر منده
 ترسان بیناک و سر سخت پیمان موئی
 که موئی آن دراز شود قلعته
 اسم است ازال -

رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 پیمان گشت موئی و سخت گوید *
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 بنا کرد در سواری نیامده سوار شوند
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 و اقلعت اناوله - ترخیده و کینه
 شد گشتی او از سر وی یا از پیری
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 گردید شتر سوئی تا قه جنگام شنی و گری
 بنا کرد بر سر و پاشند خود ایستاده
 در آن حال *

رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 کند پیر *
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 کند هم نام موئی *
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 کاروب پیر ساخزوه *
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 ازین برکنه گویان نام است اقلوعا

رقلوع (رقلوع) با نفع آوند گویان
 از جزا و جزان قلع مجذبت تا جمع *
رقلوع (رقلوع) با کسر زنبیل از بزرگ خورا
 و پوست درخت هر چه باشد یا پوست
 درخت کند که بدان بخورد کنند یا پوست
 درخت انار قلعه مؤنثی و جانے درخت
رقلوع (رقلوع) با کسر گویان است که
 بار آنرا شتران بجز من تمام خوردند *
رقلوع (رقلوع) با نغم و بجرک غلاف سز
 و قلعتان - هر دو طرف بروت

رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 قلعتان - هر دو طرف بروت *
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 باشد و خور خورا و غلات آن قلیفت
 بالتاء مثله قلیفت علی لفظ الواو
 جمع قلع بضمین جمع الجمع *
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 گنایه بزم دوری
 تنهائے کشتی و قیراند و دل دزد پائے
 آن اسم مصدر است *

رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 با نغم پوست درخت
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 با نغم هیچ و زندگانی فراخ و خوش و
 شمشیر یک دم که در طرف آن تنگی
 و خیز باشد و عالم اقلع سال
 از آن و فراخ *
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 در سنا قلعا و کعبه سال
 از آن و فراخ *
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 کشتی پیل آور و خشک
 شده

رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 کندیم شتر ماده بزرگ نام
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 خور بجزانی و پانها
 داشت آن مقلوعات جمع -
رقلوع (رقلوع) (رقلوع)
 قلع انکان و اقلعت
 قلعا - با نغم و بجرک ازین برکنه پیر

وقلت الشجرة قلقا - بالفتح يست
 باز کرد وخت را خوشود - وقلت الاز
 قلقا وقلقت بفتحها بر وقت کل سر غم مقلو
 لغت ست ازان -
 وقلت لشکی برگردانید آنرا -
 وقلت النخبة از پوست جزا
 بریم و وقت تختهاست کشتی و و بقیه
 گرفت و در زان کشتی و قکت
 العصیر کفت آورد شیر انور -
 رس (قکت قلقا - حرکتی بے
 ختنه ماند -
 رقتینف (بریم دو وقت تختهاست
 کشتی و غیر اندون در زان کشتی
 و نیز نقلینف - خوابگشته و در کرده
 و شکر آند و گردنچیند سازند و نیز خسته دور
 کرده کهنه نهادن خرابار -
 اقلقت و شانه اربع قلفات
 چهار خنجر گرفت ازان بے وزن -
 واقفت الظفر - از من کنده
 اقلقت سوت اقلقتا
 کلان شد و نور گرفت +
 قلقتن (قلقتن
 بجلی میرا خوردن +
 قلقتن (قلفاط، بفتح
 لقب محمد بن علی ادیب +
 قلقتن (قلیق کزبج
 در هم کل تراشد ز قیده و پاره پاره شده
 و آنچه آنرا من یافتند و پرگند شود وقت
 گرفتن +
 رقتن (کزبج خاک در شاه
 کزبان سوغ برآمده باشد و آنچه بر کز
 بیگرین پوست تنگ پاره پاره باشد و
 بالین کشتین هم کرده +

اصوت مقلع، بشر مرکب +
 قلقتن (قلقتن، حرکتی بے
 آرامی و بے آرام شدن و خبیث کردن
 من سمع وقلقتن کفت - مرد بی آرام
 و امرأة قلقا لوشاخ - زن جناب
 گرون بند +
 رقتنی، بالفتح مقصورا نوسه
 اگر در بند +
 رحیل مقلاتی - کسباج مرغ
 بے آرام
 امرأة مقلاتی
 کذلک +
 راقلاقی (بے آرام ساختن و جنبان
 واققت الناقه لانه قلیق جهاز
 قلقتن (قلقتن، بالفتح مقصورا نوسه
 بالغمم بیگانه است که آنرا پرند خود
 حرکت و بی اختیار شدن بدن جهت صرف و
 و هشونت سین و سح اسعول اعری
 غره و اسهال نافع و در وقت او
 سولد سودا و سود +
 قلقتن (قلقتن، بالفتح مقصورا نوسه
 حرکت و وزن الساکن قبل اللیل
 و چه ست بحسرت +
 قلقتن (قلقتن، بالفتح مقصورا نوسه
 رقتن (بالفتح بر خاستن از بیماری یا
 از درویشی +
 رقتن (بالکسر خسته خرابی کار بسته
 ست و فتره بقال احدی قال له
 رعدی بالوزن از غشم یا از طبع
 قلقتن کعب جمع +
 رقتن (بالکسر کن فسد کشت و فتره
 بالزهد از غشم یا از طبع +
 رقتن (بالکسر کن بقال احدی
 علی القلیق و لکشر - و کسوت و کهنه

تراز خیره و قال ماله قتل و قال
 کثر نیست او لکم و پیش و عند الله
 الیواوان کثر و هو ای قتل و قتل
 بین قتل مرد و نام که او را پدرش یا کسی
 دشمن او و در جمل قتل و در تنها و کس
 رقتن (بالکسر اسکره و اسر مردم
 و بالکسر کوا و بالکسر حیرت و
 گروه مردم و غم بزرگ یا سوخته بزرگ
 یا عام است یا سوخته سفالین و کوزه خرد
 و ضد قتل کسر و قتل لکن کما بهی
 و نیز شمشیر یا آنچه بر سر خنده باشد از زهر
 یا از آهن یا آنچه زیر پر و در شانه خنجر
 رقتن (بالکسر و قتیق حیه تباک
 ست شبیه سیدت سایان +
 رقتن (بالکسر و عند اللام و الیاء
 به بقا و تحلو و یقلبتهم ائمه
 یحاطتیم و لم یدعوا و راهم سفید
 و اکل الطیب رقتن له بعضا مع
 رقتن (بالکسر فاندک طیب استقامت
 لا فر قلیکة سرت قتل کعب و
 اولاد مسدوما جمع و قوم قلیق
 و قلیق و قلیق علی لفظ الواحد
 کذلک یكون ذلک فی قلیق العکاء
 و ذکره الجعفی و من قوله تعالی و اکبروا
 اذا انتم قلیق و قولهم لم یترک
 قلیق الا و لا کثیرا قال ابو عیینة و الکرم
 یبدون بالادون کقولهم القمرون و
 العمران و قلیق من الناس کعب
 مردم متفرق از یک قبیل یا از قبایل
 شتی و چون بعد از پراگندگی و متفرق
 آینه قلیل یا غنیمت +
 رقتن (کسا پندک - قلال
 کذب و غش +

رَقْلَالُ كِتَابٌ جُوبٌ بِرَبِّهِ كَرُوهُ
حَيْثُ وَاجِعٌ الْكُورُ -

رَجُلٌ أَقْلٌ - مَرُورٌ وَبِشٍ كَأَوْرَا
لَهُ كَيْفٌ أَرْغَمَا بَأَشَدُّ -

رَقْلِيٌّ كَرَبِيٌّ وَخَيْرٌ سَيْتٌ بِالْأَلَا
قَلِيلَةٌ كَسَكِينَةٍ مِمَّا قَلِيلِيٌّ كَقَلِيلِيٍّ

كَفَلَاكٍ يُقَالُ أَخَذَهُ بِقَلِيلِيَّتِهِ
وَقَلِيلِيَّةً لَوَايَةً بِجَمَلَتِهِ

رَأْقِيلِيٌّ بِالْكَسْرِ مَقْصُورٌ رَأْمٌ
يُقَالُ أَخَذَهُ بِرَأْقِيلِيَّةٍ

رَقْلِقِيلٌ كَرَبِجٌ كَيْفٌ سَتٌ كَرَبِجٌ
وَأَنزَالٌ سِيَاهٌ وَنِيكُورٌ دُرٌّ يُدِيرُنْ

وَنِيكٌ مَرَكَبٌ بِالْأَصْوَابِ مَأْجُونٌ كُوفَتُهُ
بِكَمٍّ أَمِيحَةٍ بِرَأْقِيلِيٍّ مَجْرُونٌ سَارِدٌ وَكَلْبٌ

قَلْقَلَانٌ بِالضَّمِّ قَلْقَلٌ كَقَلْبٍ
نِيْزٌ نَمِيذٌ بَأَسْمَاءٍ هَرُورٌ وَنِيْزٌ كَبِيْهٍ وَكَبِيْرَةٌ

بِخٍ وَرَيْشَةٌ أَلٌ كَبِيْهٍ رَأْمَانٌ خَوَاتِمٌ وَرَأْمٌ
مَنْدٌ الْمَثَلُ دَفَاكٌ بِالْمَخَارِجِ الْقَلْقَلُ

وَالْعَامَةُ تَقُولُهُ بِالْفُلُوْغِ غَلَطًا وَنِيْزٌ
قَلْقَلٌ بَارِيٌّ كَرَشَابٌ كَارٌ

رَقْلُقُلٌ كَقَهْدٍ مَرُورٌ حَيْثُ
سَبْرٌ وَرَأْمٌ سَبْكٌ وَبَارِيٌّ كَرَشَابٌ كَارٌ

رَقْلُقَالٌ بِالضَّمِّ جَبِيْشٌ أَسْمٌ
تَقْلُقَالٌ

رَقْلُقَالٌ كَقَرَّاسٍ بِنَجِّ شَتْرٌ
رَقْلُقَالِيٌّ بِالضَّمِّ مَسْوَبٌ مَرُورٌ

سَتٌ بِمَرُورٍ نَافِخَةٌ
رَضٌ قَلٌّ قَلَةٌ بِالْكَسْرِ كَرُورٌ

وَيُقَالُ قَلٌّ رَجُلٌ يَقُولُ ذَلِكَ
الْأَدْبُورُ بِمَرُورٍ بِنَجِّ سَتٌ كَقَبِيْرٌ

جَبِيْنٌ كَوَيْدٌ وَقَلٌّ كَتَمٌ بِرَدِّ شَتْرٍ
وَقَلٌّ مَرُورٌ بِالضَّمِّ مَرُورٌ

كَمُورٌ وَقَلٌّ كَجَبِيْشٍ كَبِيْرٌ كَبِيْرٌ
فِيهِ وَقَلْقَلٌ الْقَلْقَالَةُ قَلْقَالَةٌ

بَأَلِكٌ كَرُورٌ وَقَلْقَلٌ الشَّتْرُ قَلْقَالَةٌ
وَقَلْقَالًا بِالْكَسْرِ وَيَفْتَحُ جَبَانِيْدُنْ أَرَا

وَقَلْقَلٌ فِي الْأَكْبَاشِ بِرُزْمِيْنِ زُوْدٌ
وَحُرُوْفٌ الْقَلْقَالَةُ حَرْفٌ بَأَلِكٌ

تَدْبِيْجٌ سَتٌ
رَجُلٌ مُوقِلٌ - كَقَهْدٍ نِيْزٌ مَسْنَدٌ

وَرُورِيٌّ كَقَهْدٍ أَلِكٌ كَقَهْدٍ كَرُورِيٌّ بِشَتْرٍ
رَقْلُقَالٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ كَقَهْدٍ

جَبِيْرٌ رَأْمٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
كَرُورٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

وَبِيْزٌ جَبِيْرٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
وَلَزُورٌ كَقَهْدٍ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

كَمُورٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
ذَلِكَ الْأَرَبِيْدُ يَعْنِي سَوْلَةَ زَيْدٌ كَقَهْدٍ

جَبِيْنٌ كَقَهْدٍ مَرُورٌ سَبِيْعٌ مُوقِلٌ
كَقَهْدٍ غَمِيْشٌ قَلْدَارٌ

رَقْلُقَالِيٌّ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
قَلَّةٌ فِي عَيْنِهِ أَعْلَاوَةٌ أَيْ بَأَلِكٌ

رَقْلُقَالَةٌ كَقَهْدٍ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ
بَجْرٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

رَقْلُقَالٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
شَدَنٌ أَمَّا بٌ

رَأْمٌ قَلْقَالٌ بِرَأْمٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
وَلَبِيْدٌ بَأَلِكٌ يُقَالُ قَلٌّ الطَّائِرُ

طَيْرٌ أَرَبِيْدٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
وَقَهْدٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

كَرُورٌ أَلِكٌ مَرُورٌ قَلْقَالٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
رَقْلُقَالٌ جَبِيْدٌ

رَقْلُقَالٌ قَلْقَالٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
بِرَأْمٍ أَلِكٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

وَنِيْزٌ قَارٌ وَكَارٌ وَرَقْلُقَالٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ
وَنِيْزٌ كَرَبِيٌّ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

وَنِيْزٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
فَرِيْقِيَّةٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
رَقْلُقَالِيَّةٌ بِالضَّمِّ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

شَهْرٌ سَتٌ بِرَأْمٍ
رَقْلُقَالَةٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

نَافِخٌ وَرَأْمٌ
رَقْلُقَالٌ مَرُورٌ بِيْزٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

رَقْلُقَالَةٌ مَرُورٌ وَرَأْمٌ
رَقْلُقَالٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

قَاتِلٌ مَسْنَدٌ
رَقْلُقَالٌ مَرُورٌ مَرُورٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

بِشَتْرٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
سَتٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

أَرْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
رَقْلُقَالِيٌّ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

بِشَتْرٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
رَقْلُقَالِيَّةٌ بِالضَّمِّ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

شَهْرِيَّةٌ بِرَأْمٍ
رَقْلُقَالِيَّةٌ بِالضَّمِّ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
وَأَمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

رَقْلُقَالٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
رَقْلُقَالٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

رَقْلُقَالٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
رَقْلُقَالٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

بِشَتْرٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
رَقْلُقَالٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

بِرَأْمٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ
رَقْلُقَالٌ كَقَهْدٍ وَرَأْمٌ وَرَأْمٌ

باساز و سلاح *
 رَقْلِيمَا نَاخِرِ مَدِينٍ وَتَرَاتِيهِ
 رَقْل مَز (قَلَمْنَا) كَلَمَاتُ
 زَنْ سَيِّئَةٍ نَاسِ
 رَقْل مَس (قَلَمَس)
 كَلَمَسٌ بِرُؤْسِيَا اَبْ اَزْ جَاهِ وَدِرْيَا وَ
 مَرُوبِيَا رَجِيْرٍ وَنِيْكَ نَجِيْنَةٌ لِسَا وَنَهْدَةٌ
 وَهَتْرُ كَرْمِي وَ مَرُوبِيَا نِيْكَ وَرَنْدِيْشِ
 نَا اَشْتَا وَنَا شَاخْتَه وَنَا مَرُوسِ وَهَوِ
 رَجَلٌ كُنَا يَنْجِيْهِ مِنْ نَسَاةِ الشُّهُوْرِ كَانِ
 يَقِيْفُ عِنْدَ حِمْرَةَ الْعُقَيْبَةِ وَيَقُوْلُ
 اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ نَايِيْ الشُّهُوْرِ وَوَاضِعُهَا
 مَوَاضِعُهَا وَكَالْاَعَابِ وَكَالْاَجَابِ
 اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ قَدْ اَحْلَلْتُ اَحَدًا لِقَطْرِ
 وَحَرَمْتُ صَفْرًا لِمَوْجَرٍ وَكَذَلِكَ فِي
 الرَّجَبِيْنَ يَعْضُدُجَبًا وَشَعْبَانَ
 اَنْوَرًا عَلَيَّ اِسْمُ اللّٰهِ وَذَلِكَ قَوْلُ
 تَعَالَى تَمَّا الشُّعْبِيُّ زِيَادَةَ فِي الْكَمَةِ
 رَقْل مَرَع (قَلْعَه) وَنَفْعُ
 مَرُومِ فَرُودِيَا وَنَا كَسِ *
 رَقْلَمَع رَا مَسَه قَلْعَه زُوْرِيْ سَرَاوِ
 وَنَمَكْتِد يَا سَرُوْمَكِي سَرَاوَرَا *
 رَقْل ن (قَلْنَه) مَرَكَةٌ
 شَدِيْدَةُ النَّوْنِ شَهْرِيَّةٌ بِاَزَسِ *
 رَقْلُوْنِيَّة (بَعِيْمٌ لِّلَّامِ وَتَحْقِيْفٌ اِبْرَاهِيْمَ
 وَشَهْرِيَّةٌ يَرُومِ *
 رَقْلُوْن (قَلْبِ رَاوِي نَا فَعِ اسْتِ
 رُوْمِيَّةٌ مَعْنَا اَجْبِيْدَةٌ *
 رَقْل و (قَلُو) بِالْكَسْرِ جِيْرٌ
 سَبَكٌ وَخُرُوجَانٌ سَبَكٌ *
 رَقْلُوَّة (سَتُوْرٌ كَمَا سَابَ خُوْدِيَا اَزْ
 اَبِيْ بِيْشِيْنِ مِيْدِ
 رَقْلَه (كَثِيْبَةٌ غُرُوكٌ جُوْبِيْنِي وَوَجُوْبِيْنِي

گرودکای بدان بازی کنند *
 رَقْلِي (بِالْكَسْرِ وَالْقَصْرِ مِثْلُهُ قَلَانٌ وَ
 رَقْلُوْنٌ) بِالْكَسْرِ مَاءٌ وَ قَلُوْنٌ بِالْفَتْحِ
 رَقْلُوْلِي (كَجُوْبِيْ مَرِيْعٍ بَلِيْدٍ رِيْوَا
 رَمِيْقَلِي كَبِيْرٌ غُرُوكٌ جُوْبِيْتَلَا كَمِيْبِيَا
 رَن (قَلَا) لِقَلَاةٍ وَبِيْهَا قَلُوَا -
 بِالْفَتْحِ غُرُوكٌ جُوْبٌ بَاخْتٍ وَقَلَا اَلْاَبِيْلُ
 سَخْتٌ رَا نَدُو قَلَا لِكَلْعَمِ - بَرِيَانِ
 سَاخْتٌ كُوْنَتْ رَا كَلْعَمٌ مَقْلُوْنٌ مَعْنَى
 سَتِ اَزْ اَنْ وَ قَلَا زَمِيْدًا قِلَا -
 بِالْكَسْرِ - وَقَلَاوٌ بِالْفَتْحِ وَنَمِيْنٌ وَنَمِيْنَةٌ
 اُوْرَا - اَقْلُوْلِي لِقَلِيْلَاوٌ - كُوْجٌ كَرُو
 بِيْ اَرَامٌ كَشْتٌ وَرَا رِيْ كَرْتٌ بَجَانِي وَ
 شَابٌ كَرُو وَاَقْلُوْلِي فِي الْجَبَلِ -
 بَرَا دُ بَرُوكُو وَاَقْلُوْلِي لِقَطَاثِدِ بَرُوسِ
 وَرَخْتٌ نَشِيْتٌ وَبَلِيْدٌ بَرَا دُ بَرُوكُو *
 رَقْل مَرَقْلَه جِيْنِي اَنْدَامٌ وَجِيْرِيْنِ
 فَرُو شَدْنِ اِسْ وَوَاغٌ وَوَاغٌ شَدْنِ
 پُوسْتِ اَزْ بَسَا رِي اُوْرُوْنِ وَسِيَا هَشَدْنِ
 اَنْدَامٌ يَابِرُ كِنْدَه مَشَدْنِ پُوسْتِ اَزْ سَخْتِي وَ
 خَشْكِي وَالفعل من سمع *
 رَقْلِي (كَجِيْرِي مَوْضِعٌ مِثْلُ تَرُوْكِي
 مِيْنَةُ شَرِيْفِيَّةٍ مَّا اَنْ قَلِيْلِي كَسْكَرِي
 وَقَلَهَاةٌ) بِالْفَتْحِ شَهْرِيَّةٌ بِبَلِ بَجْرَانِ
 وَقَلَمِيَا كَبْرُوَا مَرَكَةٌ شَدِيْدَةُ اِبْرَاهِيْمَ مَشْرُوعِي
 بِنِ اَبِيْ وَفَاعِلٌ اَبِيْنِ قَلِيْبِي - تَبَسْرُ اَلْبَرَا وَشَدِيْدَةٌ
 رَقْل ه ب (قَلَهَب) كَجَبْرِ
 مَرُوبِيَّةٌ سَطْرٌ اَنْدَامٌ *
 رَقْلَهْبَه (اَبْرَسْفِيْدَةٌ *
 رَقْلَهْبَات (بِالْفَتْحِ وَرَا اَلْاَبِيَّةُ
 رَقْل ه ب س (قَلَهْبَس)
 كَشْرُوْلٌ كُوْرُوْمِيْنِ سَالٌ قَلَهْبَسِيْتِي
 مَوْشٌ دَسُوْرِيَّةٌ مَرُومِ - هَامَاةٌ

قَلَهْبَسَةٌ سَرُوكُو *
 رَقْل ه ت (قَلَهْت) كَجَبْرِ
 مَوْضِعٌ سَتِ *
 رَقْلَهَات (بِالْفَتْحِ جَابِيْتٌ *
 رَقْل ه و م (قَلَهَامُ) كَجَبْرِ
 مَرُوسِيْكٌ وَوَرِيَايِي كَبِيْرٌ اُوْرُو اَلْبَدَلِ
 اَلْجَمْعَةُ *
 رَقْل ه ز م (قَلَهَزْمُ) كَجَبْرِ
 مَرُوسِيَا نَدُو تَامَسْتٌ بِاَنْكَلُوْتِ سَرُو سَطْرِيُو
 تَمِي زِيْرِيُو كُوْشٌ وَكُوْنَاهُ بِالْاُوْسَبِ
 نِيْكَوْخَلَقْتِ *
 رَقْل ه و ت (قَلَهْتَف)
 كَسْفَرٌ جَلِ بَلِيْدٌ وَوَرُو اَلْاَنْدَامِ -
 قِيْعُشٌ مَقْلَهِيْفٌ - كَشْمَعِلٌ بُوْرُو
 بَلِيْدٌ رَا كِنْدَه زُوْلَسِيْدَةٌ *
 رَقْل ه م (قَلَهَمُ) كَجَبْرِ
 مَرُوسِيَّةٌ *
 رَقْلَهْمَه (كَبِيْرَةٌ شَابٌ نَشِيْتَانِ
 رَقْل ه م س (قَلَمَس)
 كَسْفَرٌ جَلِ سِيْتِ بِالْاَكْرَامِ *
 رَقْل م ي (قَلِي) بِالْكَسْرِ
 حَمْرٌ وَخُوْدٌ سُوْنَتَه سَا نَدُو قَلِي (كَالِي
 شَدُو اَبِ اَشْتَانِ *
 رَقْلِي (بَلِيْمٌ مَقْصُوْرٌ اَسْرُوكُو وَكَرْمُو
 رَقْلِيَّة) كَتَفِيَّةٌ اِسْمٌ سَتِ قَلِي رَاوِ
 اَنْ خُوْرُوْنِي سَتِ قَلَا يَمِيْعٌ * خَتْنِ
 رَقْلَاوَةٌ كَسَا بَةٌ جَلِيَّةٌ نَابَةٌ وَتَقِيْلِيَا
 رَقْلَاوَةٌ كَشَدَادٌ قَلِيْبِيُو نَابَةٌ قَلِيْبِيَا
 رَقْلَانِي قِلَا (كَسْرٌ اَلْقَاوَانِ نَابَةٌ
 سَتِ وَهَامَا سَالٌ جَمَلٌ وَاحِدٌ *
 رَمِيْقَلِي (كَبِيْرٌ اَبَرٌ كَلْبِيَّةٌ بَرِيَانِ كِنْدَه
 رُوْمِيَّةٌ مِثْلَاةٌ اَلْاَنْدَامِ شَدُو مَقْلَمِيَانِ
 مَشْنِ - مَقَالِي جِيْمِ *
 رَقْلَه (كَثِيْبَةٌ غُرُوكٌ جُوْبِيْنِي وَوَجُوْبِيْنِي

مِقْلَاءُ الْفَنِينِ - کسب نام کے
وقل للعلم قلمیا - بالفتح
برایں کرو گوشت را مقلی نموت
و قیل بالفتح لغت طبع است و قلی
فلاناً بر سر آورد -

رض س) قلاہ قلی با کسر و مقصر
وقلاہ بالفتح والسر و مقلیہ کلمتہ
و شمس داشت آن را و تحت ناپسند پس
گذاشت با قلاہ کرماء گذاشت و جدا
شد از وسے و قلبہ کر ضیہ شمس داشت
و نیز طیبہ و قلاہ و شمس -

رقم ثانی (و شمس نمودن *
رقم ۶) قماۃ (جاییکه
برایں آفتاب نرسد و جائے فراخی و
ارزانی و بیضم -

رقم ۷) کفن خوار و حقیر و تمام
با کسر و القم کجبال و رخال جمع -
سکر و بن قیمیة کسفیة شامریست
و قماۃ (بفتح العین و ضمها با یک
آفتاب نرسد -

رقم ۸) قماۃ و قماۃ و قماۃ
بالفتح و قماۃ کرامتہ و قماۃ
بالضم و کسر خوار شد و حقیر گردید
و قماۃ الماشیة قمن عا و قماۃ
ضمها و قماۃ او قماۃ بفتحها فرود
شد ستر و قماۃ الابل بالکاف
اکامت کردند شتران در آنجائے جهت
فراخی و کثرت گناه و قماۃ اگر کند
آن را -

رقم ۹) فریشتن ستر و خوار
حقیر گرانیدن کلمت و شکفت آوردن
و موافق آمدن چراگاه فریشتن از او
شتران فریشتن -

و مقاماً (سوافقت کردن با کس
یقال ما قاما ماء المكان و عتیره
اصه ما وافقه *
رقم ۱۰) فرام آوردن چیزی را
انک اندک و گزیده مال گرفتن یقال
تقتا الشئ اذا اخذ خیاراً و
سوافقت کردن جائے کسیرا *
رقم ۱۱) قمتی کل
کسب مع لغت رفتار *
رقم ۱۲) قمع بالفتح گندم
رقم ۱۳) بالضم زعفران و پیچک
بر شراب افند و در س مقدار یک
دوان از پست و جزآن *
رقم ۱۴) شتر سر بر آورده بازمانده
از آب خوردن یقال بعیر قاصح و
ناقة قاصح و ابل قاصح کر و قاصح
بالهاء و ناخوش دارنده آب را بر
علت که باشد و شتر سخت تشنه که از
شدت تشنگی سست باشد -
رقم ۱۵) کفراب و کتاب و له
سخت سرا *
رقم ۱۶) با کسر و القصر سرزده
قصاة بالتاء مثله -
رقم ۱۷) با کسر مابین پس و
کوبک پس سر *
رقم ۱۸) کسفیة گوارش و پست
و جزآن *
رقم ۱۹) کعنفوان و بفتح المیم
درس که گویا ہے ست زرد رنگ و
پیچک که بر روی می دانند آن نشینند
وز زعفران -
رقم ۲۰) قحنته قحناً بالفتح سفوف
گردانرا و نیز قح پست خشک خوردن

رقم ۲۱) قح البعیر قحاً - سر
برداشت نزدیک حوض و باز ایستاد
از آب خوردن پاس بر آورد و بعد از
آب خوردن *
رقم ۲۲) القل الایمن - طوق از
جست تنگی سر بند می را و رو داشت
و القح الثنبل - و از گرفتن خوشه
و نیز اقماح سر برداشتن و چشم فرو
خواه باندیدن و بزرگ منشی نمودن یقال
القح بانقیماے شمع -
رقم ۲۳) کتر از حق کسے واده و دفع کردن
اورا یقال قح فلان اذا دفعه
بالقلیل عن کثیر حیث آله *
رقم ۲۴) شترے که از بون پیری
پاس را از آب خوردن باز ایستاد و باشد
یقال بعیر قاصح و ناقة قاصح
و ابل قاصح و قاصح با کسر علی
غیر القیاس *
رقم ۲۵) بکوب خور آمدن شتران
و آب نا خوردن آن از جای و جزآن
یقال قاصحت ابل فلان اذا وردت
الماء ولم تشرب لدا و او بکوب *
رقم ۲۶) سفوف کردن و پست
خشک خوردن و رسیدن گندم سخت
شدن و خوردن بنیذرا *
رقم ۲۷) سر بر آوردن باریت از آب
و نیز اقماح سر برداشتن شتر و باز
ماندن از آب خوردن و یقال شرب
حتى یقح له تر لها الشرب رقیقاً
رقم ۲۸) قح و قح و قح
بر آورده فو قی پس گردن و علامتے قذال
پس گوش با آن پس سرست قح جمع
رقم ۲۹) قح بانقیماے قحاً -

رقم ۳۰) قح بانقیماے شمع -
رقم ۳۱) کتر از حق کسے واده و دفع کردن
اورا یقال قح فلان اذا دفعه
بالقلیل عن کثیر حیث آله *
رقم ۳۲) شترے که از بون پیری
پاس را از آب خوردن باز ایستاد و باشد
یقال بعیر قاصح و ناقة قاصح
و ابل قاصح و قاصح با کسر علی
غیر القیاس *
رقم ۳۳) بکوب خور آمدن شتران
و آب نا خوردن آن از جای و جزآن
یقال قاصحت ابل فلان اذا وردت
الماء ولم تشرب لدا و او بکوب *
رقم ۳۴) سفوف کردن و پست
خشک خوردن و رسیدن گندم سخت
شدن و خوردن بنیذرا *
رقم ۳۵) سر بر آوردن باریت از آب
و نیز اقماح سر برداشتن شتر و باز
ماندن از آب خوردن و یقال شرب
حتى یقح له تر لها الشرب رقیقاً
رقم ۳۶) قح و قح و قح
بر آورده فو قی پس گردن و علامتے قذال
پس گوش با آن پس سرست قح جمع
رقم ۳۷) قح بانقیماے قحاً -

بزرگ نشی و نشست پشت تکبیران *
 (رق م و) قَمَدًا بالفتح سرایز
 زدن و باز استادن از کاره و بترکی
 یا بدی یا بدین و الفعل من نصره *
 (قَمَدًا) محرکه درازی و سلبری
 گردن مع درازی و الفعل من سمع
 نَجِلٌ قَمَدًا - کمنوق در پشت اندام
 یا سطر قَمَدًا کفراب و قَمَدًا مشرباً
 قَمَدًا و د کصغر مثله *
 (رَاقِمًا) سطر گردن قَمَدًا و
 کصرا و مؤنث *
 (قَمَدًا) کفعل بر وسط گردن و
 قوی استوار خلقت قَمَدًا بالتاء و
 قَمَدَانِيَّةٌ - مشوب با مؤنث و ذکر
 قَمَدًا - زره سخت نفوط و وجیل قَمَدًا
 و خیف مرو سخت اندام و توانا و سطر
 یا درشت قَمَدًا بزبانة الالف
 و النون و قَمَدَانِيَّةٌ مشوب با مشرب
 (رَاقِمًا) گردن بیند کردن و بزرگیزان
 کیرا و دران کردن منی را *
 (ق م و ر) قَمَدًا کجمنفر
 دراز قامت *
 (ق م ر) قَمَدًا بالضم موضع
 ست بر پشت بلاد زناب و از آنجا کردند
 ورق قَمَدًا کبرگ درختی ست
 تند بوئی خوش مزه *
 (قَمَدًا) رنگی ست بایل سبزی یا
 سپیدی با اندک تیرگی *
 (قَمَدًا) بالضم و الباء و مشدده
 مرغیت از جنس فاخته قَمَدًا ری و
 قَمَدًا بالضم جمع یا و قَمَدًا قمری است
 و ز ساق نمر و قیل قَمَدًا مشوب
 طعم قَمَدًا قَمَرًا ما جمع قَمَدًا مثل

احمر و حمر و ما جمع قمری مثل و
 دروم *
 (قَمَدًا) محرکه ماه از شب سوم تا
 آخر ماه یعنی قمر البیاضیه قَمَدًا
 مصغران و قمر المقنع - ماه ششما
 و بنو قمر حرمی است و غنم القمر
 موضعی ست میان طفار و شجر و
 بنو قمر کزیر بطینه ست -
 (رَمَادٌ قَمَرٌ) کتف آب بسیار *
 (قَمَرٌ) کفره شب که در آن قمر باشد
 (قَمَرٌ) کامیر بگو و بازنده آفتاب
 جمع و نام و قمر عمر وزن مسروق بر کج
 (قَمَرًا) کفلام بائیت عود قَمَدًا
 مشوب بوئی *
 (رَاقِمًا) سپید یا سپیدی سبزی مثل
 يقال جماد قمر سپید مثل بترگی
 و کذا صاحب قمر و وجهه آفتاب
 روئی همچو ماه *
 (قَمَرًا) کصرا و ما بهتاب و شب
 روشن با ماه و مرغیت و اتان قمر کوه
 خراده سپید بایل بترگی مؤنث قمر
 تخالقه و قَمَرًا - بالکسر خرابی که نوره
 آن سپید باشد *
 (قَمَرًا) بدی و شر -
 (ق م ر) غالب آدا و در قمار
 و در بند قمار *
 (ق م ر) قَمَرًا در باغ و قلم
 آدا و در باغتن -
 (ق م ر) قَمَرًا التقاء - برکنه شد
 پر شک بروی آن او همی شئی پیدا
 وین القمر کا لا حتراف و قمر لا رجل
 غیره شد چشم او از برون و بخواب شد در
 شب ماه و قمریت الامل سیرا شد

شترین و قمر الکلا - بسیار شد گیاه
 قمر الکلا و غیره کذا لک مقوسد
 کحسن شب با قمر مقوسد بالتاء مثل
 اقمر الشمر الهمال - بیکر شمشیر
 آن چند اگر سر را در آمد و تا با کرد عطلت
 آنرا و اقمریت الامل - در گیاه بسیار
 افتادند شتران و نیز افتادند روشن شدن
 به باهتاب و روشن چشم و روشن طبع ماه
 و بر آمدن آنرا *
 (مَقَامِدٌ) بگو و بازنده *
 (مَقَامِرَةٌ) بگو و چیزه باختن و بند
 کردن با هم بگو و قمار بالکسر مثل
 (قَمَرًا) غالب آمدن در قمار و بکج
 در آوردن زن را و باهتاب بیرون کردن
 و حین صید و شب ماه يقال قمر
 الاسد اذا طلب لصید فی القمر
 و زلفتن زن را و در شب قمر خاندن آردن
 زن را و دخل شدن بر آن *
 (قَمَرًا) هد بگو و چیزه باختن و
 بند کردن با هم بگو *
 (ق م ر ز) قَمَرًا کعبه
 مزد گوش گویا - بالا قمریز کزین مثل
 (ق م ر ص) لَبَنٌ قَمَرًا
 کلابد شیر زیاں کز *
 (قَمَرًا) قَمَرًا خورد و با دام راه
 (ق م ز) قَمَرًا بالفتح فرا هم آردن
 چیزه و گرفتن آن با طران آستان
 و الفعل من نصر و يقال الکلا همنا
 قَمَرًا بصره منقطع غیر مترشح
 (قَمَرًا) بالضم یک مشت از غزا و
 جز آن به هم چسبیده و شگوه گیاه که
 در آن دانه باشد *
 (قَمَرًا) محرکه ناگس فرو و با پیچیدگی

انہر چیز سے *
راقمتان ذخیرہ کردن *
رقم ص (قمص) بالفتح غوط خوردن در آب و لغفل من نصر و مزید غوط دادن کسی را لازم مقدر و چہرہ شدن در غوط خوردن و مضطرب کردن بچہ و شکم *
رقم ص (قمص) بالکسر غوط *
رقموس (قموس) کعبور چاہے کہ در آن از بسیاری آب و لو غوطہ خورد و در آب غایب گردد *
رقومس (بفتح مہتر و امیر قوم و میانہ و یا منظم آن *
رقومس (بفتح م و فتح الیم یا حیت بزرگ میان خراسان و بلاد حیل و قیسے ست اندلس *
رقومسک (دھے ست یا صفیات *
رقاموس (کھاؤس میانہ و یا و منظم آن و میانہ بسیار آب و ترکہ از دریا *
رقومسکان (دھے ست بہمان *
رقماس (کشاد غوطہ خوردہ *
رقمس (کسر مرد شریف *
رقمامسک (شکر کشان روم *
رقوامس (بلای *
رقومیس (کسکین و یا قاضی جمع *
راقماس (غوطہ دادن در آب *
رقمامسک (نیز کردن با کسی بغواصی و فی المثل ہو یا قوامس *
رقمات در حق فہمے گویند کہ امانات از خود منظرہ کن *
راقمس فی البصر فورفت در آب *
واقمس المعجم فرود شد سارہ *

رقم ص (قمص) بالفتح فراہم آوردن چیز سے از ہر جائے و الفعل من نصر *
رقماش (کغراب متاع از ہر جنس و از ہر جائے درخت خانہ و روی بچکارہ از ہر چیز و مردم فرومایہ ناکس و متاع اعطائی الا قماشانے ارداہا *
رقم ص (قمص) بالکسر غوط خوردن در آب و لغفل من نصر و مزید غوط دادن کسی را لازم مقدر و چہرہ شدن در غوط خوردن و مضطرب کردن بچہ و شکم *
رقموس (قموس) کعبور چاہے کہ در آن از بسیاری آب و لو غوطہ خورد و در آب غایب گردد *
رقومس (بفتح مہتر و امیر قوم و میانہ و یا منظم آن *
رقومس (بفتح م و فتح الیم یا حیت بزرگ میان خراسان و بلاد حیل و قیسے ست اندلس *
رقومسک (دھے ست یا صفیات *
رقاموس (کھاؤس میانہ و یا و منظم آن و میانہ بسیار آب و ترکہ از دریا *
رقومسکان (دھے ست بہمان *
رقماس (کشاد غوطہ خوردہ *
رقمس (کسر مرد شریف *
رقمامسک (شکر کشان روم *
رقوامس (بلای *
رقومیس (کسکین و یا قاضی جمع *
راقماس (غوطہ دادن در آب *
رقمامسک (نیز کردن با کسی بغواصی و فی المثل ہو یا قوامس *
رقمات در حق فہمے گویند کہ امانات از خود منظرہ کن *
راقمس فی البصر فورفت در آب *
واقمس المعجم فرود شد سارہ *

(من) قمص المفروض غیر قمصا بالفتح و قماش بالضم و اکثر بخت ہر چیز آن بر دست ہر دو دست ہر دو ہر دو ہر دو معا و قبل اذ صارت ذالک عامۃ لہ فالقاصن بالضم قمص العجم التفتیۃ بر جانیدہ سیا کشتی را بوج و بسیار پیشش و از ہر قاص کتاب بچکارہ و بر چیزہ و بضم و فی المثل ما بالعبیر من قاص و انما یضرب لضعیف کما حر العلم و لمن ذل انہ *
رقم ص (قمص) بالکسر غوط خوردن در آب و لغفل من نصر و مزید غوط دادن کسی را لازم مقدر و چہرہ شدن در غوط خوردن و مضطرب کردن بچہ و شکم *
رقموس (قموس) کعبور چاہے کہ در آن از بسیاری آب و لو غوطہ خورد و در آب غایب گردد *
رقومس (بفتح مہتر و امیر قوم و میانہ و یا منظم آن *
رقومس (بفتح م و فتح الیم یا حیت بزرگ میان خراسان و بلاد حیل و قیسے ست اندلس *
رقومسک (دھے ست یا صفیات *
رقاموس (کھاؤس میانہ و یا و منظم آن و میانہ بسیار آب و ترکہ از دریا *
رقومسکان (دھے ست بہمان *
رقماس (کشاد غوطہ خوردہ *
رقمس (کسر مرد شریف *
رقمامسک (شکر کشان روم *
رقوامس (بلای *
رقومیس (کسکین و یا قاضی جمع *
راقماس (غوطہ دادن در آب *
رقمامسک (نیز کردن با کسی بغواصی و فی المثل ہو یا قوامس *
رقمات در حق فہمے گویند کہ امانات از خود منظرہ کن *
راقمس فی البصر فورفت در آب *
واقمس المعجم فرود شد سارہ *

واقطعت العقرت کرد آورده خود
 رافت و مرا و نیز واقطعت کتخت
 ناخوش شدن *
 (ق م ج) ق م ج (ق م ج)
 بافتح سب که در یک از دوزانوئی
 آن درشتی و سطرپی باشد و سر
 خور با لکه سرتنگ که بر آن گذاشته
 روغن و جز آن در و سه نیند و اکثر
 فیه اشهر *
 (ق م ج) کسب شد و آنچه لمصنوع
 در سفل جزا و غوره و مانند آن *
 (ق م ج) با بضم سر سید انبان و نیز
 و گزیده و بهترین مال و بفتح و بیچاره
 او خاص بخیار الا بیل و بر گزیدگی
 چیزه اسم است اجتماع را ق م ج
 با بضم جمع *
 (ق م ج) با بفتح و گوشه خور خوا
 (ق م ج) محو که خیار باشد که در
 هوا بالا بر آید و سر حلقوم و طریقت
 آن طبق حلقوم که خوار شده و دست
 با ششش و کش که در بین مژه در
 یا فساد است که در گوشه چشم حاد
 شود و سرفی یا بر ششگی رنگ گوشت
 کنج چشم و آس آن و کی بیانی چشم
 از روالی اشک و الفعل من جمع
 ق م ج - که میورد و ق م ج با بفتح
 لغت است از آن و درشت و سطرپی
 سر پی پاشنه اسپ و نیز سطرپی یک
 از دوزانوئی اسپ و استخوان کن است
 بر آید و زانوی گهو *
 (ق م ج) محو که محو که بر
 شتر یا بر شین در غوث گریه *
 (ق م ج) جمع بر غیر قیاس مثل

مشابه و کلام سر و سر کوان شتر
 (ق م ج) بجزف با جمع و قلع است
 به بین و بلا لام لقب میر بن الیاس
 بن سمر *
 (ق م ج) گلفن شتر بزرگ
 کوان و مستام ق م ج کوان بزرگ
 و طریقت ق م ج چشم ابله بیزه بر آورده
 و در شش ق م ج اسه پیوب -
 ناقه ق م ج - کفره شتر ماه
 آرزو سندی *
 (ق م ج) کسر و علتی است مانند ق م ج
 (ق م ج) اسپ که یک از دوزانوئی
 آن ورم کرده باشد *
 (ق م ج) اگر در بین مژه او ابله بیزه
 بر دسیده باشد ق م ج با بضم جمع و
 فرس ق م ج - اسپ که یک از دوزانوئی
 آن ورم کرده باشد تمامه مؤنث
 و اگر استخوان نائے گلوئی او بزرگ
 باشد و بینی کج و استخوان بے پاشنه
 که بزرگ باشد -
 (ق م ج) کامیر سر کوان و تندی
 که بالائی که بر پشت است
 (ق م ج) کسفیة تندی میان
 دو گوش ستر ق م ج جمع و طرف
 دم آن از اسپ جالے انقطاع بن
 دم است *
 (ق م ج) با بفتح نوحی از انگور
 سدید که در آفرند و گرد و دانه آن
 گرد باشد *
 (ق م ج) الکنسته عمرو آهنی و
 اکس که بااں پیل رانند و چوبی است
 که آن را به سر فرود زنند ق م ج
 جمع *
 (ق م ج) کسب شد و آنچه لمصنوع
 در سفل جزا و غوره و مانند آن *
 (ق م ج) با بضم سر سید انبان و نیز
 و گزیده و بهترین مال و بفتح و بیچاره
 او خاص بخیار الا بیل و بر گزیدگی
 چیزه اسم است اجتماع را ق م ج
 با بضم جمع *
 (ق م ج) با بفتح و گوشه خور خوا
 (ق م ج) محو که خیار باشد که در
 هوا بالا بر آید و سر حلقوم و طریقت
 آن طبق حلقوم که خوار شده و دست
 با ششش و کش که در بین مژه در
 یا فساد است که در گوشه چشم حاد
 شود و سرفی یا بر ششگی رنگ گوشت
 کنج چشم و آس آن و کی بیانی چشم
 از روالی اشک و الفعل من جمع
 ق م ج - که میورد و ق م ج با بفتح
 لغت است از آن و درشت و سطرپی
 سر پی پاشنه اسپ و نیز سطرپی یک
 از دوزانوئی اسپ و استخوان کن است
 بر آید و زانوی گهو *
 (ق م ج) محو که محو که بر
 شتر یا بر شین در غوث گریه *
 (ق م ج) جمع بر غیر قیاس مثل

د ق م ج (ق م ج) متغیر و مطلوب و شتر
 خیار و گزیده آن برگرفته باشند و ق م ج
 زده ما گوار *
 (ق م ج) ق م ج ق م ج با بفتح
 زدا و او و چیره شد بر و سه و خوار و
 ذلیل گروانید و بر و ق م ج الوط
 سری نهاد بر سر خیک و ق م ج
 و لاقا - برگردانید او را از خواسته
 او و زود سوری را و ق م ج فی الشی
 در آمد و در و ق م ج البرود النبات
 و در و سوخت سر ما گیاره را و ق م ج
 ما فی اشقار - خورد آبی که در پیش
 بود و ق م ج الشراب - فرو شده آب
 در گلوئی کشیدن و فرو بردن آن و
 ق م ج ستمه لفلان خاموش
 شد بر آئی او -
 (ق م ج) ق م ج الفصیل ق م ج -
 محو که کوان کرد و فرام آمد پیور
 کوان او و ق م ج الدواء
 سفوف کرد از او ق م ج بحیثه
 ناشاک ق م ج در چشم او *
 (ق م ج) خوار و خفیر گردانیدن
 کھے را و آب در گلوئی شدن بے
 کشیدن و بے فرو بردن آن و کوان
 کردن شتر بچه و دراز کوان شدن
 آن و رانن و دفع کردن و يقال
 قطع علی ق م ج ق م ج -
 (ق م ج) سری برگرفتن از غوره
 و جز آن و يقال ق م ج الیسر اذا
 اقطع ق م ج -
 (ق م ج) از شک با خوردن بلان
 سوار شک ب و در میان بگزیده بر گزیدن
 ق م ج الدائم - بنیا للمفول

سرستور و میغوز آن
 (ق م ع م) برگزیده و بهترین چیز
 گرفتن یقال قَمْعُ الشَّوْءِ إِذَا أَخَذَ
 خیاره و جنبا نیدن عرس را و اندن
 گس را و تنها نشستن یا سرگشته
 گشتن *

(ر ا ق م ع) پنهان در خانه و در تکیه
 و نیز خوار و حقیر شدن *

(ق م ع ش) قَمْعُوثُ (کزیب)
 مرد دیوث شبیه غیرت و در جی زن خود *

(ق م ع و) مَقْمَعِدُ (کشکل)
 انگه باد سے مجید و کوشش تمام حوت زنده
 و او با تو زمی کند و ستاد و فرمان بر نشود
 و اگر علائق شکم او بزرگ باشد و باغیس
 شکم زولیده و فروخته *

(ق م ع ط) قَمْعُوطَةٌ
 کصفوره کو یک چیز دوک *

(ر ا ق م ع ط) زنگ و فریشتن
 زیر شکم و لاغر و باریک گردیدن پائین
 آن یا شکن افتادن در شکم و در آمدن
 بعضی آن در بعضی *

(ق م ع ل) قَمْعَلَةٌ (بهر)
 نردیان و بر آمدن علان بار و درخت یا
 غنچه آن یقال قَمْعَلُ النَّبْتِ إِذَا
 خرجت قما عیله *

ر ق م ع ل (کفتند کاسه بزرگ
 قَمْعُولُ کصفور شد یا نوزد از کبابی
 ر ب ک زدن و مرغل کوا کون
 و کوا کون و تلاق و بیخ عینر *

(ق م ع ح ل) کزنبوره گره و شکن و نوبه
 قَمَاعِجِيلُ یقال فی رابیه
 قما عیل است عجز و غلاف گیاه
 نام: قَمَاعِجِيلُ *

ر ق م ع ل (کقرطاس و بهترین قوم و
 سردار شانان *

(ر ق م ع ل) (ر ق م ع ل) (ر ق م ع ل)
 ر ق م ل (ق م ل) بفتح سین ق م ل یک
 و چون پیش سر را در سوراخ با قلا کرده
 بلع نمایند بیت رفع شب ریح مجرب باشد
 و قمل قریشی - و از منور و قملکه
 القمل کر کے ست *

اقمرا الا قملکه - کفر عذون سخت
 پستک قملیته - کبلیه کذک *

(ق م ل) کما پیش *

ر ق م ل (کسکر مورچه و بلخ بی پر
 با کر کے ست سرخ بال یا کرے خرد
 مانند کند یا کند یا کرے ست چو بلخ کند
 بولے و از بلخ خوردند تر گشت قان را
 قمل الزرع نیز گویند یا پیش مردم و
 و این قول مردود است *

ر ا ق م ل (کسکر زن کوا کوا
 ر ق م ل) کجمنه مرد و پستک بقدر
 عقیر و بیابان باش که در شهر بود و باش
 اختیار کند و موصی ست *

ر ق م ل (مکره شهره بر بین
 ر ق م ل) بالفم شهره بصعیدان
 ست احمد بن محمد صنعت بحر محیط فی
 شرح الوسیط *

ر ق م ل (بفتح مقصد و انتباه
 سنگ رخام سپید در شان تنفع
 من حرق النار خاصة بالماء
 ر ق م ل) کنبه نیاز و تو انگر
 سپر در ویش و نیاز مندی *

(ر ق م ل) قیل رأسه قملکه
 مکره بسیار پیشت بر او فی المثل
 قمل قمل یعنی بند و دست و پیش

در سراسله ان العرب کما نوا یقولون
 الاسبیر و علیله لشعر فقمیل و نیز
 قمل نمکها لے سیاه مانند پیش
 بر آمدن بر مرغ و بسیار گردیدن قوم و
 فریشتن مرد و سپر لا غری و کلان شدن
 شکم اقمیل الزرع اقمالاً شکافتن
 شد گیاه ریش و برگ آوردن گرفت
 و پیدا شد برگ بیزه آن و کذا اقمیل
 العریخ *

(ر ق م ل) اندکے فریبی کخشتین
 پیدا گردد *

(ر ق م م) قَمْعَةٌ (با کسکر تار سرد
 بالائے هر چیز و گروه مردم و پیوسته
 اندام و بالائے مردم یقال قَمْعَةٌ
 حسن القمعة والقومیة -

ر ق م م (بالضم لقمه وین شیره
 ر ق م م) کاسه تیره خشک *

ر ق م م (کقمار گره مردم و خاک
 ر ق م م) جمع و نام زدن و طی نصرانیه
 بت دیدن بالقدس منی با سها
 و قماص بن قمامه شاعریت و
 ابو قمامه - جلیه بن محمد محدث

ر ق م م (کجید مرد فرخ گلو
 ر ق م م) کز برج خوره خشک *

ر ق م م (کبهدر سو و کسکم کاوز
 ست موریت و نامے گلو و فی
 المثل علی طند دار القمعه صالی
 هذا صا و حنی الخبر یقرب الی عمل
 اذا کان خبیراً بالامر و کذا لک حقولکم
 علی یدی دار الحدیث قما قم *

بفتح جمع
 ر ق م م (کقنذره کما سده
 ر ق م م) سمغرا آبه ست *